

کتاب امروز

بخشی از
پژوهشگر سپهر



کتاب امروز



پاییز ۱۳۵۲

چند گفتار در زمینه تألیف و ترجمه و نشر

گفتگو	محتوی منوی : پژوهشگر سپهر	صفحه ۲
نقد و نظر	خیال کسطنطینوسون / اندیشه ترقی و حکومت قانون عربیهالار نامههایی به لندن / نامههایی از تبریز صعود و سقوط فخرمان دوران / سقوط بر سر گنج شایگان / نفت ما و مسائل حقوقی آن در جوار سنگر / واژه نامه سنگری چهره بی فروغ داستان نویسی	صفحه ۲۰ صفحه ۲۲ صفحه ۲۴ صفحه ۲۷ صفحه ۳۳ صفحه ۳۶
مقاله	نویسنده منتشر بحثی درباره صرف فعل در زبان علمی فارسی	صفحه ۴۰ صفحه ۴۵
بخشی از یک کتاب	گیلان در جنبش مشروطیت مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابوطالب خان	صفحه ۴۹ صفحه ۵۲
تازه ها	کتاب در ایران کتاب در جهان	صفحه ۵۵ صفحه ۵۹
کتاب شناسی	از کتابهای بهار و تابستان ۱۳۵۲	صفحه ۶۲
تهیه شده با همکاری: ایرج افشار، کریم امامی، شانول بخش، مجید تهرانیان، محمد حیدری ملایری، نجف درباندری، محمدرضا شفعی کدکنی، هرمز شهدادی، علی اشرف صادقی، حسن مرندی، احمد میرعلانی، ابوالحسن نجفی، فرشته نورانی		
عکسها از کریم امامی طرحها (حکاکی روی چوب) از یحیی بروجنی		
دستیاران فنی: بهزاد گلیانگانی، اصغر مهرپرور		
شرکت سهامی کتابهای جیبی تهران، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۸ تلفن ۴۴۹۹۰-۴۱۳۶۸		
این دفتر در پنج هزار نسخه در چاپخانه سکه به چاپ رسید. همة حقوق محفوظ است.		
شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۰۸۳ به تاریخ ۱۳۵۲/۷/۱۴ بها ۱۵ ریال		



مجتبی مینوی در سراسر عمر ادبی‌اش، که دامنه آن نیم قرن تمام را دربرمی‌گیرد، همواره خود را به‌عنوان يك منتقد سختگیر و يك پژوهشگر ستهنده شناسانده است، و غالباً طرح و انتشار نظریات او مباحثات و گاه مناقشات فراوان در پی داشته است. بنابر این طبعاً هیچ ضرورتی ندارد که همه نویسندگان «کتاب امروز» با همه گفته‌های استاد مینوی موافقت مطلق داشته باشند، و لیکن آنها این را مسلم می‌دانند که شنیدن نظریات مردی چون مینوی که، علاوه برداشتن مقام بلند در عالم تحقیق، از بندو پیدایش جنبش جدید ادب فارسی در متن آن فرار داشته است همواره يك فرصت مغتنم خواهد بود.

گفتگوی زیر در گوشه‌ای از کتابخانه شخصی استاد مینوی انجام گرفت، که یکی از کاملترین کتابخانه‌ها است در زمینه ایرانشناسی و ادبیات فارسی. در این گفتگو علاوه بر نماینده «کتاب امروز» آقایان ایرج افشار و دکتر محمد رضا شفیعی‌کدکنی نیز از راه لطف شرکت کردند.

مجتبی مینوی: پژوهشگر ستهنده

تجرب دریا بندری: بنده مطالبی را که به‌نظر من می‌تواند زمینه گفتگوی ما با استاد مینوی باشد، یادداشت کرده‌ام. مطالبی که بنده یادداشت کرده‌ام اینهاست:

نسخه‌شناسی و کتابخانه، دستور زبان، خط، رسم الخط و تغییر خط، زبان فارسی و تحول آن، نثر امروزی فارسی و آینده آن. همچنین می‌خواستم از استاد مینوی خواهش کنم درباره کارهایی که انجام داده‌اند، کتابخانه ملای بزرگی که در آنها مطالعه و تحقیق کرده‌اند، درباره صادق هدایت و نیما و سایر حضرات، و از خاطرات کودکی و دوران تحصیل و روزگار گذشته‌شان، برای ما صحبت کنند.

مجتبی مینوی: البته صحبت درباره همه این مطالب يك روز تمام وقت می‌خواهد.

دریا بندری: می‌توانیم به اصطلاح الاهم‌فالا هم بکنیم.

مینوی: بسیار خوب، اللهم فالله! دوران بچگی من در سامره گذشته. پدرم برای درس فقه و

اصول به آن شهر رفته بود، و در آنجا از مرحوم ملا محمد تقی شیرازی درس می‌گرفت. از سه سالگی تا نه سالگی من در آن شهر گذشت، و در همانجا به مکتب می‌رفتم، و پنج سال و سه ماه بیشتر نداشتیم که بخواندن قرآن و کلمات و حافظ مشغول شدم.

وقتی از سامره برگشتیم بنده فارسی را مثل بچه عربها حرف می‌زدم. سوادم بدن بود. به اندازه کلاس چهارم و پنجم ابتدایی سواد داشتم، اما حساب و جغرافی و این جور چیزها را نمی‌دانستم.

ما به مدرسه امانت بردند. بعد رفتم به مدرسه اسلام، که سید محمد طباطبایی - پدر سید محمد صادق طباطبایی، مشروطه طلب معروف - مؤسس آن مدرسه بود، و ناظم الاسلام کرمانی، صاحب کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، معلم و ناظم ما بود. این مدرسه در چاله حصار در محلی که امروز مسجدی به نام چاله حصار در آنجا هست، واقع شده بود. بعد به مدرسه افتخاریه رفتم که توسط میرزا تقی‌خان و فخر القراء تأسیس شده بود. در آن ایام من معمم و پیش‌نماز شاگردان مدرسه بودم. بعدها جماعتی از دیپلمه‌های دارالفنون

آن وقت، به اضافه آقای به نام سردار مدحت مدرسه افتخاریه را خریدند و اسمش را گذاشتند مدرسه سپهر. این مدرسه در باغ بزرگی به نام باغ ملک‌آرا، و در سنگلج آن روز واقع بود. در این باغ تقریباً تمام نباتات و درختهای بنا پرورش داده می‌شد، از جمله خرما لو. درخت خرما لو که امروزه فراوان است و میوه آن را همه می‌شناسند، در آن روزگار جز در آن باغ در جای دیگری وجود نداشت، و ما آن را خرمندیل می‌گفتیم، یعنی خرمای آنتیل، خرمای جزایر آنتیل...

از معلمین مدرسه سپهر، میرزا محمد علی خان پرتوی راهیج وقت فراموش نمی‌کنم، چون هم مدرس خوبی بود و هم مربی بود، و سعی می‌کرد بفهمد شاگردانش چه استعدادهایی دارند و می‌خواهند در آینده چه کاره بشوند، و در این باره از ما مرتب سؤالاتی می‌کرد. سایر معلمین ما در مدرسه سپهر حاجی ایوب خان زنگنه معلم نقاشی - و یحیی‌خان پویا بودند؛ و یحیی‌خان پویا همین دکتر پویای معروف است که می‌شناسید. از هم‌دوره‌های مدرسه سپهر هم دو نفر را خیلی خوب می‌شناسم: غلامعلی نوائی - برادر عبدالصالح نوائی

که دنبایمی منتشر کردم و سید محسن مرده، که به‌نظم فعلاً رئیس انجمن شهر است... بعد از مدرسه سپهر، به دارالفنون رفتم. در دارالفنون با نصرت‌الله باستان - دکتر باستان امروز - صادق هدایت - که با او آشنایی نداشتیم، عبدالاحد یکتا، شمس‌الدین وفا (برادر فخرالدین وفا) که مبصر ما بود، و آقا شمس‌الدین که بعدها واعظ شد، و جناب قندهاری هم‌دوره بودیم، و از معلمین آن دوره هم آقای عباس اقبال، اعتماد الاسلام، مترجم السلطنه، میرزا عبدالعظیم‌خان قریب، مصور الممالک معلم نقاشی - و جناب اسداله‌خان آلورا - که وقتی حرف می‌زد، مثل این بود که آلو تو دهانش هست - باید نام ببرم.

پس از آن به دماوند رفتم، چون که پدرم رئیس صلیحه آن شهر شده بود، و پس از آن هم پدرم به عدلیه لاهیجان منتقل شد و به آنجا رفتم. بنده قبل از رفتن به لاهیجان دو سه ماهی معلم شدم: آن روزها آقای علی‌اصغر حکمت اعلان کرده بود که هر کس تصدیق ششم ابتدایی را داشته باشد می‌تواند معلم بشود. من هم تصدیق ششم ابتدایی را داشتم

و داوطلب معلمی شدم. به من گفتند: تو به این کوچولویی چه طور می‌خواهی معلم بشوی؟ گفتم: کسانی که من به آنها درس خواهم داد، از من کوچکترند. و پیش سید منصور رشتی امتحان دیکته دادم و بیست گرفتم و شدم آقامعلم و سه ماه معلمی کردم. دو نفر از خانواده عنایت، سید حسن عنایت و سید ابراهیم عنایت - که در جوانی با مرض سل فوت شدند - مدرسه هدایت همکاران من بودند. این بود اولین شغل بنده.

بعد در عدلیه لاهیجان به کار دفتر داری پرداختم، که مصادف شد با هجوم متجاسرین به ایران. واقعه جنگل و میرزا کوچک‌خان جنگلی و احسان‌الله‌خان... و همین وقایع سبب شد که تا مدتی نتوانستیم به جای دیگری برویم، یعنی در واقع در گیلان محبوس شده بودیم، تا اینکه جنگلیها شکست خوردند و رفتند، و ۲۶ هزار نفر از مردم رشت موفق شدند به قزوین و تهران مهاجرت کنند، که ما هم جزء آنها بودیم، و تا مدتی از پولی که برای گذران زندگی مهاجرین تعیین شده بود، استفاده می‌کردیم.

پس از آن، در سال ۱۲۹۹، یعنی در همان سالی که کودتا اتفاق افتاد وارد دارالمعلمین

شدم. رئیس دارالمعلمین ابوالحسن‌خان فروغی بود، و آقای میرزا اسمعیل خان مرآت هم ناظم ما بود، و در همین‌جا بود که باز برخوردیم به جناب نصرت‌الله خان باستان که دو کلاس از من جلو افتاده بود، چون که من بر اثر ترك تحصیل دو سال عقب افتاده بودم، و از جمله هم‌دوره‌های من در دارالمعلمین، آقایان مهندس عبدالله ریاضی، حبیب یغمایی، جواد تربتی، محسن فروغی، جواد فروغی، مهدی بهرامی، محمود خلیلی - صاحب دستگاه بوتان - ابوالقاسم نجم‌آبادی، محمود نجم‌آبادی بودند، و بنده ضمن تحصیل در دارالمعلمین، يك شغل تندنویسی هم در مجلس شورای ملی داشتم.

خاطره‌ای که از این دوره هیچ وقت فراموش نشده، مربوط است به تنها جلسه‌ای که به کلاس آقای صدیق اعلم رفتم: ایشان درس انگلیسی می‌دادند و من دیر وارد کلاس شدم. آقای صدیق اعلم شروع کرد به انگلیسی حرف زدن و سؤال کردن، که بنده چیزی نمی‌فهمیدم. وقتی دید انگلیسی نمی‌فهمم به فارسی سؤال کرد که چرا دیر سر کلاس آمده‌ام. گفتم: اطلاع نداشتم. ایشان گفتند: ما در این کلاس

انگلیسی حرف می‌زنیم، توهم باید انگلیسی یاد بگیرى. بارى، گوشه‌ای نشستم ودرس را گوش می‌کردم که دیدم آقای صدیق اعلم می‌گویند Sunday و Monday و من که گمان کرده بودم «ماندی» مهمل «ساندی» است خنده‌ام گرفت، و همین باعث شد که آقای صدیق اعلم مرا از کلاس بیرون کردند وبنده هم انگلیسی یاد نگرفتم!

مرحوم عون‌الوزاره

پس از مجلس شورای ملی وارد خدمت وزارت معارف شدم، ریاست کتابخانهٔ معارف را که قبلاً بامرحوم عون‌الوزاره بود، واگذار کردند به‌من. آن وقتها این کتابخانه جنب دارالفنون بود و بعدها شد کتابخانهٔ ملی.

در آن زمان در حدود چهارپنچ هزار جلد کتاب از بانک استقراضی روسی به‌دولت ایران منتقل شده بود، و می‌بایست فهرست این کتابها تهیه شود. آقایی بود به‌نام گیلد برافت. این مرد روس بود و مأموریت گرفته بود که این کتابها را کاتولوگ کند، که بعدها معلوم شد دویست نسخه از کاتالوگ چاپی این کتابها موجود است، و آقای گیلد برانت این کاتالوگ را رونویسی می‌کند، و بابت این کار هم پول هنگفتی از دولت می‌گرفت. وقتی موضوع را با اعتمادالدولهٔ وزیر در میان گذاشتم، گفت: آقا ما اشتباهی کرده‌ایم، صدایش را درنیار، و مانعی ندارد که پولی هم به‌این مرد برسد.

ایرج افشار: تمهیدشان همین بوده....

مینوی: بله، قصد همین بوده که پولی هم به‌این مرد برسد.... وبعدها این مرد مزاحم هم می‌شد که بندهمجبورمی‌شدم نوکش را بچینم.... مدت ریاست کتابخانهٔ بنده، واقعاً پنجاه روز بیشتر طول نکشید. وقتی آقای مرآت سرپرست محصلین شده بود و به پاریس می‌رفت، پیشنهاد کرد که من هم بااو بروم. قبول کردم. خیال می‌کردم که به‌اصطلاح آبی از مرآت گرم خواهد شد و خواهم توانست در پاریس درس بخوانم. اما بعداً معلوم شد که ایشان مرا برای اندیکاتورنویسی به پاریس برده‌اند، و بنده مجبور بودم از هشت صبح تا هشت شب پشت میز بنشینم واندیکاتور بنویسم و هرروز به حجم و تعداد کاغذهای اندیکاتور اضافه شود، و او به‌تهران بنویسد که من اینقدر کار می‌کنم. مثلاً نامه‌ای می‌نوشت برای محصلین که بیايید مرا ببینید، و بنده مجبور بودم به‌تعدادمحصلین که ۱۲۰ نفر بودند، نمره در دفتر وارد کنم. گاه بنده متحدالمالی می‌نوشتم برای همهٔ

محصلین، که مثلاً فلان روز به‌اینجا بیايید، اما مرآت بامن دعوا می‌کرد که آقا چرا این کار را کردی هرچه تعداد کاغذهای اندیکاتور شما بیشتر باشد برایتان بهتر است. واز این جور حرفها، و به‌همین ترتیب پنج ماهی هم باجناب آقای مرآت سروکله زدیم، و یگانه دلخوشی من در آن ایام وجود میرزا محمد خان قزوینی بود که هفته‌ای دوبار پیش می‌رفتم، تا اینکه آقای تقی‌زاده که از خراسان آمده بودند و عازم لندن بودند، مرا به‌آنجا بردند و سرپرستی محصلین را به‌من سپردند.

دربابندری: در چسالی؟

مینوی: در سال ۱۳۰۹، و در همین سال بود که شروع کردم به‌یاد گرفتن زبان انگلیسی، گاه پیش اشخاص، و مدتی هم در کینگز کالج و مدرسهٔ پلی‌تکنیک آموزش انگلیسی را دنبال می‌کردم. چنان علاقه‌ای به‌یاد گرفتن این زبان داشتم که چه‌بفهمم وچه‌نفهمم شبی‌پنجاه، شصت، وگاه‌هفتاد صفحه کتاب‌انگلیسی می‌خواندم، و مخصوصاً به‌خواندن آثار دیکتِر علاقهٔ زیادی داشتم. اگر بخوام کتابهای انگلیسی را که از آن زمان تا امروز خوانده‌ام بشمارم، متجاوز از هزار کتاب می‌شود، و چنان شور و شوقی به‌یاد گرفتن این زبان داشتم که گاه در خواب با مادرم انگلیسی صحبت می‌کردم، و مادرم هم به‌انگلیسی جوابم را می‌داد، در حالی که مادر من اصلاً انگلیسی نمی‌دانست...

کار سرپرستی بنده در لندن هم نه‌ماهی بیشتر طول نکشید. آقای مرآت این کار را از من گرفتند و به‌شخص دیگری دادند.

شرکت نفت که شنیده بود بنده عشقی به زبان انگلیسی دارم و سوادم هم بدك نیست، حاضر شد مخارج يك سال تحصیل مرا بدهد تا انگلیسی را بهترك یاد بگیرم، و خرج برگشتم را هم پرداخت. منظور شرکت نفت این بود که من در آبادان بمانم ودر مدارسِ انگلیسی درس بدهم. اما دراین مورد توافق حاصل نکردیم و بنده به‌تهران آمدم و وارد خدمت معارف شدم و زیر دست مرحوم دکتر ولی‌الله خان شروع به‌کار کردم.

البته می‌دانید که در آن ایام وزارت معارف سه قسمت بود. معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، و هرکدام از این قسمتها هم يك مدیر کل داشت، که اگر امروز بود، هرکدام از این قسمتها هم شش هفت تا معاون فرهنگی و معاون فلان و غیره داشت...

دکتر ولی‌الله خان ۲۳ سال تمام بود که مدیر کل معارف بود، واز جمله‌های مشهور او که اغلب با لفظ کتابی تکرار می‌کرد این بود که: «بنده ۲۳ سال تمام است که هرروز چهار

بار این جادهٔ طولیه را می‌پیمایم.» خلاصه، دکتر ولی‌الله‌خان با تمام ایرادهایی که به دیگران می‌گرفت، فقط يك‌بار از من سؤال کرد که من این را جزء افتخاراتم به‌عرض می‌رسانم: ایشان از من سؤال کرد که: چرا «تهیه را با تشدید نوشته‌اید؟» بنده عرض کردم: «این کلمه در اصل «تهیه» بوده است، بعداً «ی» و «همزه» درهم ادغام‌شده و «تهیه» شده‌است.» و دکتر ولی‌الله‌خان گفتند: «همین— قدر که فهمیدم تو سواد داری، دیگر در مینوتهای تو دست نخواهم برد.»

گروه «ربعه»

خلاصه، دراین بازگشت پنج‌سال درتهران ماندم و با صادق هدایت و بزرگ علوی و عبدالحصین نوشین و مسعود فرزاد و مین‌باشیان دوست شدیم و یکی دوسال بعدهم دکتر خانلری به‌ما ملحق شد، و با آنکه بیش از چهار نفر بودیم، اسممان شد «ربعه» در آن ایام اغلب در کافه‌ها دورهم جمع می‌شدیم و شطرنج بازی می‌کردیم و سعی می‌کردیم در سیاست دخالت نکنیم. اما گاهی بعضی از ما زیر جلکی با سیاست سرو کار داشتند که اسباب زحمت ما هم می‌شد، اما من با سیاست کار نداشتم.

دربابندری: ولی سیاست باشما کار داشت!

مینوی: بله، یادم هست که گاه مفتش هم دنبال ما می‌گذاشتند. بارى، این پنج‌سال دورهٔ کمال کاروری و کاربری ما بود. در همین سالها بود که نوشین نمایشهایی مانند «توپاز» و «اتللو» و «تارتوف» را روی صحنه می‌آورد، و غیر از این هم در سال ۱۳۱۳ سه تابلو از شاهنامه‌را برای هزارهٔ فردوسی آماده‌کردیم. باز در همین سالها بود که بنده «نامهٔ‌تسر» و «نوروزنامه» و «اطلال شهر پارسه» را چاپ کردم، و با صادق هدایت کتاب «مازیار» را نوشتیم، که تهیهٔ قسمت تاریخی این کتاب با بنده بود و صادق قسمت نمایش را تهیه کرد، و باز در همین سالها بود که بنده «ویس و رامین» و جلد اول شاهنامه را چاپ کردم و خلاصهٔ شاهنامه را هم با مرحوم فروغی درست کردیم و«شاهنشاهی ساسانیان»، اثر کریستن‌سن را ترجمه کردم، و چه‌خوب شد که پس از چاپ این کتاب برای دوماهی به لندن رفتم، چون که این کتاب، اگرچه هیچ ربطی به‌اوضاع فعلی دنیا ندارد، بالای عمر بنده شده بود.

بنده در لندن بودم که کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» توقیف شد... توقیف کتاب باعث تعجب کریستن‌سن هم شده بود، و طی نامه‌ای

به‌من نوشت که: «شنیده‌ام که کتاب‌من بلافاصله پس از چاپ توقیف شده است، آیا می‌توانید بگوئید علت آن چیست؟» وبنده جواب دادم که: «علت توقیف کتاب برای بنده هم روشن نیست. شما در ایران کسانی دارید. می‌توانید علت توقیف کتاب را از آنها بپرسید. اگر خود من نامه بنویسم و سؤال کنم. حتماً بی— جواب خواهد ماند.»

اغلاط مشهور

پس از چندی باز از کریستن‌سن نامه‌ای دریافت کردم که نوشته بود: «دوستانم تحقیق کرده‌اند، ومی‌گویند چون وزارت معارف اغلاطی در این کتاب دیده، آن را توقیف کرده.»

پس از آن بنده نامه‌ای به‌وزارت معارف نوشتم که بلاجواب ماند. به چهارده شخص مختلف هم نامه‌هایی فرستادم که همه بی‌جواب ماند، و نامه‌ای هم به‌دربار فرستادم و شکایت کردم، و فقط جواب نامه‌ای که به‌دربار نوشتم به‌امضای علی‌اصغر حکمت رسید، که نوشته بود: «چون کتاب شما اغلاط زیادی داشت، وزارت معارف آن را توقیف کرد.»

در جواب نوشتم که: «این اغلاط را به بنده اطلاع بدهید تا تصحیح کنم.» اما دیگر جوابی نیامد.

دربابندری: کتاب دیگری هم از کریستن‌سن ترجمه شده ؟

مینوی: بله کتاب (Iran Sous Les Sassanides)

این کتاب را رشید یاسمی با عنوان «ایران در زمان ساسانیان» ترجمه و چاپ کرده و با کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» فرق دارد. در کتاب «شاهنشاهی ساسانیان»، وضع دولت و ملت و دربار در زمان ساسانیان بررسی می‌شود. من دربارهٔ کتاب «ایران در زمان ساسانیان» باید بگویم که ترجمهٔ این کتاب نقائص و اغلاط فاحشی دارد، حواشی آن هم اغلب حذف شده اما بعداً به نظرم دکتر امیر محمد مکرى در چاپ دوم ترجمه را با اصل مقایسه کرده و بسیاری از نقائص آن را رفع کرده.

من گمان کرده بودم که شاید یاسمی، برای اینکه ترجمهٔ او با ترجمهٔ من منافات داشت، کاری کرده بود که کتاب بنده توقیف شود. اما یقین نداشتم. من رشید یاسمی را وقتی سکنه کرده بود و بیمار بود، در نیس ملاقات کردم، و او با تذلل و تضرع می‌گفت که دراین کار دست نداشته، واز من می‌خواست اگر هم این کار را از او می‌دانم، اورا ببخشم. بنده هم گذشت کردم، فراموش کردم،

و گله و کدورتی بین ما باقی نماند.

دربابندری: لطفاً کمی هم دربارهٔ سالهایی که در انگلستان اقامت داشتید صحبت بفرمایید.

مینوی: در تمام ایام جنگ بنده در انگلستان بودم، و جماعتی از دوستان ایرانی هم، مثل محمد حجازی، محمود فرخ، احمد فرهاد، مهندس ابوذر آنجا بودند که باهم محشور بودیم و معاشرت داشتیم، و گاه دوستان دیگری هم با مأموریت دولتی به‌آنجا می‌آمدند، مثل فریدون آدمیت، محمود فروغی، مرحوم سید فخرالدین شادمان. غلامعلی رعدی....

دربابندری: مسعود فرزاد هم آنجا بود ؟

مینوی: مسعود فرزاد آنجا نبود. اما بعداً برای کار بی بی سی، به‌پیشنهاد من استخدام شد و به انگلستان آمد. زندگی بنده در انگلستان خیلی به‌سختی می‌گذشت. چون که بانک اجازهٔ ارسال پول نمی‌داد.

دربابندری: این ممانعت جنبهٔ کلی داشت یا فقط برای شما بود؟

مینوی: خیر، این ممانعت فقط برای بنده بود. برادرم برای ارسال پول به بانک می‌رفت، اما رئیس بانک هژبر—موافقت نمی‌کرد، و منظور این بود که بنده مجبور بشوم به‌ایران برگردم. سر این کتاب با من کینه‌ای گرفته بودند که واقعاً باعث تعجب است. نمی‌دانم چه گفته بودند و مرا چگونه معرفی کرده بودند که این طور مورد کینه قرار گرفته بودم، و این بود که در انگلستان ماندم. کارهای مختلفی کرده‌ام، حتی اعلان هم ترجمه کرده‌ام. از جملهٔ کارها اینکه کاتالوگ کتابهای چستربی‌تی را در سه جلد نوشتم که هرجلدی دوازده سیزده پاوند به‌فروش می‌رسد و دیگر کمیاب هم شده و گیر نمی‌آید. دیگر اینکه در نوشتن کتاب «بررسی هنرهای ایران» (A Survey of Persian art and Archaeology) با آرثر آپم پوپ (Arthur U. Pope) و همسرش فیلیس آکرمن همکاری می‌کردم. بنده تمام هفتاد و دومقالهٔ این کتاب را از مد نظر گذرانده‌ام، و دربارهٔ هر—موضوع، مطالب و یادداشتهایی از کتب فارسی و عربی فراهم کرده در اختیارشان گذاشته‌ام که همه را ذکر کرده‌اند، به‌طوری که بیش از ۱۵۰ بار در این کتاب به‌بنده و تذکراتی که داده‌ام اشاره شده است.

دربابندری: بنده سؤالی داشتم. آیا فکر می‌کنید

این کتاب به‌درد ترجمه به‌فارسی می‌خورد؟ یعنی می‌شود روزی این کتاب را به‌فارسی برگرداند؟

مینوی: ای کاش می‌شد! اما برای این کار باید هفتاد آدم پیدا کنید که هرکدام از آنها در یکی از هفتاد موضوع این کتاب به‌اندازهٔ نویسندهٔ آن تخصص واطلاع داشته باشند، و همه‌شان هم انگلیسی را به‌خوبی نویسنده و فارسی را به‌خوبی شما بدانند.

افشار: آن‌وقت هرکدام از اینها یکی يك مینوی می‌شدند.

مینوی: واما به‌این ترتیب که شما دایرة‌المعارف را چاپ کرده‌اید، بنده هرگز دلم نمی‌خواهد این کتاب ترجمه و چاپ بشود.

افشار: کدام دایرة‌المعارف؟

مینوی: همان دایرة‌المعارفی که نوشته هجرت پیغمبر در سال ۶۳۲ بود!

دربابندری: آقای مینوی، خواهش می‌کنم نظرتان را دربارهٔ این دایرة‌المعارف، قدری به‌تفصیل بیان بفرمایید.

مینوی: روزی که قرار شد این دایرة‌المعارف ترجمه و چاپ شود، در سال ۱۳۳۳ صنعتی‌زاده، به‌پیشنهاد مرحوم تقی‌زاده سراغ بنده آمد و خواست يك قرارداد دو ساله ببندیم، و يك نسخه از «کلمبیادسك آنسیکلوپدیا» هم به‌بنده داد، که هنوز دارم.

دربابندری: مثل اینکه درسال ۱۳۳۴ یا ۳۵ بوده.

توماس حواری

مینوی: خیر. در سال ۱۳۳۳ بود، و گمان می—کنم در پشت کتاب هم نوشته‌ام که در چه تاریخی به‌من داده شده، و چیزی را که قرار بود دوساله چاپ شود واطلاعات نو آن زمان را در دسترس مردم بگذارد، پس از بیست سال درآوردید که همهٔ اطلاعاتش کهنه شده است و باید انداختش دور.... می‌خواهید بیشتر از این بگویم؟... حتی دربارهٔ مطالب مربوط به‌انگلستان هم این کتاب اغلاط بسیار دارد. مثلاً در این دایرة‌المعارف توماس آ بکت (Th. á Becket) را که اسقفی بوده و در زمان هائری هشتم در کاترِبوری کشته شده، یکی از حواریون حضرت مسیح معرفی کرده‌اند!

محمدرضا شفیعی‌کدکنی: استاد، خیلی معذرت می‌خواهم. بنده به‌عنوان کسی که در گذشته سهم بسیار کوچکی در این کتاب داشته، و نظر به‌اینکه فرمایشهای جناب‌عالی منتشر خواهد شد، خودم را مسئول می‌دانم، و ناچارم توضیحاتی به‌عرض برسانم: «استاد، آیاشما یك، دو، ویا ده بیست‌تا غلط از این گونه را، در مجموعهٔ حجمی چنین گسترده و وسیع که جلد اول دایرةالمعارف را تشکیل می‌دهد، خیلی زیاد می‌دانید؟» تا آنجا که بنده اطلاع دارم، روش واساس کار این بود که نوشتن مقالات به‌اشخاصی که در زمینه‌های گوناگون مجتهد و متخصص تشخیص داده می‌شدند، واگذار می‌شد، ودکتر مصاحب، سرپرست دایرةالمعارف لزومی نمی‌دیدند به‌فرانسهای چنین اشخاصی مراجعه کنند. این بود که نوشته و حرف متخصصان املا هم برای ایشان که ادیتور اصلی بود حجت شمرده می‌شد و لزومی به‌تجدیدنظر در رفرانسهای آنان، نمی‌دیدند. ولی در جلد دوم که چاپ شده، برای اینکه چنین اشتباهایی پیش نیاید، من شاهد بودم که آقای دکتر مصاحب تمام مقالات را کلمه به‌کلمه خوانده و رفرانسها را از نو تجدیدنظر می‌کردند. لازم است در اینجا نمونه‌ای از دقت ایشان را به عرض برسانم، تا حق ادا شده باشد.

نثر بیهقی

من‌برای جلددوم، زیرعنوان ادبیات‌فارسی مقاله‌ای نوشته بودم که برای خودش رسالهٔ کوچکی است در‌تطور شعر و نثر فارسی از ادوار آغازی زبان‌دری تا زمان اخیر، یعنی تا زمان شعر نیما و نثر صادق هدایت. یادم هست که دراین مقاله عبارتی به‌کار برده‌ بودم که در مورد نثر بیهقی است. نوشته بودم که «بیهقی نثر سادهٔ دری، فارسی، و مرسل را به‌حدی رساند که بهتر یا شیواتر از آن را نمی‌توان سراغ گرفت.»

يك روز دکتر مصاحب، با تواضع خاصی که دارند، از من سؤال کردند که «فلانی، این عبارت تو صحیح است؟» گفتم: «تاآنجا که من بافارسی و متون فارسی آشنایی دارم، اعتقادخود را نوشته‌ام.» وایشان گفتند: «ممکن است عقیدهٔ تو این باشد؛ ولی اینکه نوشته‌ای «بهتر از آن را نمی‌شود سراغ گرفت» درست نیست!.. به‌نظر من می‌شود سراغ گرفت، اما نمی‌شود پیدا کرد!»

به‌نظر من اشتباه کردند که با دکتر مصاحب کنار نیامدند. زیرا آشنایی و آگاهیههای ایشان در زمینه‌های مختلف، واقعاً وسعتی وحشتناک دارد، به‌طوری که کار ایشان را ده نفر هم نمی‌توانند انجام بدهند، و با دقتی

که دکتر مصاحب در جلد دوم کرده‌اند، اغلاطی از این قبیل که‌توماس آ بکت خواری حضرت مسیح بوده، یا هجرت پیغمبر در فلان سال اتفاق افتاده، اگر در جلد اول به‌نسبت پنج‌درصد بوده، در جلد دوم خیلی خیلی کمتر است.

استاد، معذرت می‌خواهم که مجبورم در این باب با شما بحث کنم. اما چون شاگرد شما بوده‌ام و با اخلاق شما آشنا هستم، اطمینان دارم که از بحث مسائل علمی نخواهید رنجید وبنده را خواهید بخشید. تألیف کتابی به‌این بزرگی، به‌این وسعت و تنوع، در مملکتی که در آن در هیچ زمینه متخصصی وجود ندارد- حتی درزمینهٔ ادبیات فارسی وزبان مادری‌مان- به عقیدهٔ بنده کار بزرگ و مثبتی است، گیرم که تاریخ هجرت اشتباه نوشته شده باشد. یا توماس آ بکت، اشتهااً خواری حضرت مسیح معرفی شده باشد. این اشتباه نه‌تنها ممکن است اشتباه مترجم باشد، حتی ممکن است اشتباه «دایرةالمعارف بریتانیکا» باشد که مقاله ازآن ترجمه شده.

مینوی: خیر. ممکن نیست شما در يك مأخذ انگلیسی چنین اشتباهی پیدا کنید. این اشتباه همان مردی است که مقاله را ترجمه کرده، و اصلاً نمی‌دانسته توماس آ بکت کیست...

شفیعی کدکنی: استاد، اجازه بفرمایید عرایض بنده تمام بشود: در شرایط فرهنگی ما، که خود جناب‌عالی از حدود فهم و شعور روشنفکران و مؤلفان و مترجمان این مملکت به‌خوبی اطلاع دارید، تألیف چنین کتابی به‌عقیدهٔ بنده صدسال از سطح توقع مردم جلوتر است. در کشورهای عربی، که بنده می‌دانم در بعضی *قسمتها از ما پیشرفته‌ترند*، همین کار را انجام داده‌اند و دایرةالمعارفی به‌نام «الموسوعف العربیة المیسرة» در قاهره چاپ شده که آرتیکل قاهرهٔ آن غلط فاحش دارد، والبته آن کتاب را هم فضلالی آنجا تهیه کرده‌اند. وقتی کتابی در قاهره چاپ بشود و آرتیکل قاهرهٔ آن، مثلاً، غلط داشته باشد، بدیهی است که ممکن است سعدی را هم هندی نوشته باشند، و یا فارابی را یکی از صوفیان قرن چهاردهم معرفی کرده باشند. شما ممکن نیست در هر کدام از صفحات آن کتاب اشتباهی پیدا نکنید. مقایسهٔ این دو کتاب نشان خواهد داد که چاپ دایرةالمعارف فارسی در حوزهٔ تنگ فرهنگی کشور ما، يك قدم بسیار بزرگ و موفق است، و همان طور که مرحوم شیخ محمدخان قزوینی در مورد «لغتنامهٔ دهخدا گفته: **«اگر «لغتنامه» در صد یا دویست مورد هم اشتباه داشته باشد، چیزی از ارزش و**

شخصیت فرهنگی آن کتاب کم نمی‌شود...» اگر در دایرةالمعارف فارسی هم هزار غلط، از قبیل غلط بودن تاریخ هجرت پیغمبر یا خواری بودن توماس آ بکت وجود داشته‌باشد. چیزی از ارزش آن کم نمی‌شود، و به‌رحال چاپ دایرةالمعارف فارسی يك قدم بزرگ فرهنگی است که برداشته شده. استاد می‌بخشید اگر مجبور شدم این حرفها را بزنم.

مینوی: حالا بنده جواب شما را خواهم داد.

افشار: استاد، اجازه بفرمایید بنده هم چند کلمه‌ای در دنبال گفته‌های آقای شفیی عرض کنم، تاجواب هر‌دومان را داده باشید.

مینوی: بسیار خوب.

دقت بی نظیر

افشار: می‌خواهم به‌فرمایشهای آقای شفیی اضافه کنم که دقت آقای مصاحب واقعاً بینظیر است، واهمیت کتاب، کهواقعاً مسلم‌است، به‌جای خود، اما اغلاطی از این قبیل که مثال زدید، در کتابهای مهم فرنگی هم دیده می‌شود. مثلاً خود بنده در یکی از چاپهای قدیم لاروس، که دایرةالمعارفی است با کم و بیش صدسال سابقه، دیدم که مظفرالدین شاه وناصرالدین شاه را اشتباه کرده‌اند. فکر می‌کنم که این غلط هم درحدود همان اشتباهی است که در دایرِمـ المعارف فارسی دیده‌اید. در کتابهایی از این قبیل، اگر اغلاطی در مورد تاریخ ملل دیگر پیدا بشود، به‌عقیدهٔ بنده تاحدی قابل گذشت است.

مینوی: اول اینکه باید عرض کنم، در میان شما هیچ کدام به‌اندازهٔ من به‌دکتر مصاحب ارادت ندارد. دکتر مصاحب به‌عنوان يك عالم بزرگ ایرانی مورد احترام بنده است. درلندن که بودم، اغلب باهم بودیم، و گاه تادلشها باهم شطرنج می‌زدیم و گفتگو می‌کردیم، حتی مدت سه‌سال که ایشان در کمبریج محصل بودند هر وقت به‌لندن می‌آمدند خانهٔ بنده منزل ایشان بود، و بنده مصاحب را دوست می‌داشتم و دوست دارم... اینها به‌جای خود، اما برای يك دایرِـمـ المعارف چندسال بایدمنتظر بود؟ مطلب‌این‌است.

دایرةالمعارف در سال ۱۳۳۳ هم کهنه بود، چه برسد به‌امروز. آیا آبادانی که در این کتاب نوشته شده آبادان امروز است؟ و تازه، آیا باید چندسال دیگر صبر کرد تا جلد دوم وسوم آن چاپ شود؟ باتمام این احوال باید عرض کنم که این دایرةالمعارف يك شاهکار چاپ است.

شفیعی کدکنی: دکتر مصاحب وقتی که می‌رفت، جلد دومش را تمام کرده بود.

مینوی: بگذارید این را هم بگویم از لجاج ایشان که اصرار دارند، «ی» اضافه را مثلاً بعداز «خانه» حتماً بگذارند، و از این لجاج ایشان، که اصرار دارند «O»فرنگی را به‌جای صفر فارسی بگذارند – که در این صورت ۱۵۵۵ با ۱۰۰۰ هر دو به‌يك شکل درمی‌آیند تعجب می‌کنم. این چیزها را نمی‌شود از يك عالم توقع داشت، خلاصه اینکه بهتر است ایشان در کارهایی که مربوط به‌خودشان نیست لجاج نکنند. متأسفم که مجبور شدم این را بگویم.

دربابندری: اجازه بفرمایید، اگر بخواهیم این بحث را ادامه بدهیم فرصت صحبت دربارهٔ سایر مطالب را نخواهیم داشت.

افشار: مطالبی که استاد دربارهٔ گذشته وتاریخچهٔ زندگیشان می‌گفتند ناقص ماند. بهتر است آن بحث را به‌پایان برسانند.

مینوی: بنده در لندن هم تحصیل می‌کردم وهم تدریس می‌کردم. مثلاً پیش هنینگ درس پهلوی می‌خواندم و در اکسفرد تدریس می‌کردم، که تا شروع جنگ ادامه داشت. و پس ازآن مدت ده‌سال برای دستگاه بی بی سی، هفته‌ای دوگفتار فرهنگی تهیه می‌کردم، که نتایج آن همین مقالات متعددی است که در مجلهٔ یغما به‌چاپ رسیده، و همچنین کتابهای مانند «پانزده گفتار» و جلد اول ودوم «عمر دوباره» که چاپ شده و جلد سوم آن هم چاپ خواهد شد.

سخن‌پراکنی

بنده در آن گفتارها کلماتی برابر اصطلاحات خارجی درست می‌کردم که می‌بینم امروز متداول شده است.

دربابندری: مثلاً؟

مینوی: مثلاً سخن‌پراکنی، منشور ملل، منشور– اتلانتیک، که در زبان فارسی برای خودشان جا باز کرده‌اند و متداول شده. در سال ۱۹۵۰ که می‌شود ۱۳۲۹، از ماندن در لندن خسته شده بودم، ودوستانی هم مانند صدیق‌اعلم، علی‌اکبر خان سیاسی، یحیی مهدوی اصرار کردند که به‌ایران برگردم و می‌گفتند که خواهند توانست اقدام کنند تا در دانشگاه تدریس کنم. بنده، یعنی آدمی که ۱۵ سال بود علی‌اصغر خان

حکمت او را منتظر خدمت کرده بود، و حتی ماهی ۲۹ تومان حقوق انتظار خدمت او را هم توقیف کرده بود، چه‌طور بایست به‌ایران برگردم؟ و تازه بایست مجوزی هم فراهم می‌شد تا خرج مسافرت من به‌ایران پرداخت شود. خلاصه اینکه برای بنده ابلاغی صادر شد و شدم رئیس دبستان ایرانیان در استانبول، و خرج سفرم تا استانبول هم تأمین شد. بنده چهار ماه در استانبول رئیس دبستان ایرانیان بودم، که حقوق آن چهارماه را هم متصدیان آن دبستان خوردند.

اقامت بنده دراستانبول این فایده‌را داشت که متوجه عظمت کتابخانه‌های ترکیه شدم، و در مقاله‌ای به‌نام شهر کتابخانه‌ها– یا شهر کتب خانه‌ها– درباب اهمیت ترکیه وانگلستان از لحاظ کتابخانه، مطالبی نوشته‌ام. پس از برگشتن به‌ایران اقدام کردم که از کتابهای موجود در کتابخانه‌های ترکیه عکسبرداری شود.

در سال ۱۹۵۱ کنگرهٔ مستشرقین در استانبول تشکیل شد و بنده را مأمور کردند از طرف دولت ایران در این کنگره شرکت کنم. دراین وقت بنده سمت مشاور شخصی جناب آقای وزیر را داشتم و در ضمن در دانشکدهٔ ادبیات والهیات تدریس می‌کردم. چهارصد تومان از اینجا و پانصد تومان از آنجا می‌گرفتم و این معاش بنده بود.

دراین سفر دوماه دیگر در ترکیه ماندم و آشنایی بیشتری با کتابخانه‌های ترکیه پیدا کردم و در بازگشت با زور و معرفت بیشتری برای عکسبرداری از کتابها اقدام کردم، تا اینکه دانشگاه را وادار کردم پولی برای عکسبرداری از آن کتابها اختصاص بدهند، و موفق شدم. مبلغ ۵۰ هزار تومان برای این کار در نظر گرفتند. در این وقت دکتر اقبال رئیس دانشگاه بود و مرا مأمور کردند که برای عکسبرداری از کتب به‌ترکیه بروم، واین عکسبرداری از کتب، منتهی شد به‌رایزنی فرهنگی بنده در ترکیه، که چهار سال طول کشید. به‌این ترتیب مدت اقامت بنده درترکیه بهشش سال رسید. بنده متجاوز از ده دوازده هزارجلد از کتابهای خطی موجود درکتابخانه‌های ترکیه را بررسی کرده‌ام و یادداشتهایی تهیه کرده‌ام که اگر این یادداشتها به چاپ برسد، بیبلیوگرافی مفیدی از کتابهای موجود در کتابخانه‌های ترکیه خواهد بود. اما وقت این کار را ندارم. در سال ۱۳۴۸ آقای مهندس رضا – ببخشید پرفسور رضا– بنده را بازنشته کردند.

دربابندری: در حال حاضر به چه کارهایی سرگرم هستید؟

مینوی: با دیوان ناصرخسرو، حافظ، شاهنامه، و غیر از اینها، مجموعهٔ مقالاتم را به‌صورت کتاب درمی‌آورم، و اگر بتوانم مثنوی مولانا را هم چاپ خواهم کرد و نسخهٔ صحیحی از مثنوی به‌دست مردم خواهم داد.

دربابندری: ممکن است دربارهٔ شاهنامه وبنیاد شاهنامه توضیح بیشتری بدهید؟

مینوی: برای اینکه نسخهٔ صحیحی از شاهنامه فراهم شود، وزارت فرهنگ و هنر بنیادشاهنامه را به‌وجود آورده، برای اینکه بدانید منظوم از نسخهٔ صحیحی از شاهنامه چیست، باید به اندازهٔ بنده درباب شاهنامه کار کرده باشید. به‌طور خلاصه باید عرض کنم از هزار سال پیش که فردوسی درگذشت تاامروز، بیش از هزار شاعر گمنام مشغول خراب کردن این کتاب بوده‌اند، که البته به‌عقیدهٔ خودشان خدمت می‌کرده‌اند. بگذارید مثالی از قصهٔ رستم و سهراب بزنم.

داستان رستم و سهرابی که بنده درست کرده‌ام ۱۰۲۸ بیت دارد که به‌عقیدهٔ من تاحد نزدیک به‌اطمینان صحیح است. اما اشخاص دیگری در زمانهای مختلف همین داستان را با ابیات بیشتری نوشته‌اند. مثلاً حمدالله‌ستوفی این داستان را در ۱۲۲۵ بیت، و شخص دیگری هم در ۱۱۵۰ بیت نوشته. در چاپ فولرز و امیرکبیر، وهمچنین در چاپ کتابهای جیبی این داستان ۱۴۶۰ بیت است، در سال ۱۸۱۹ هم همین داستان در کلکته به‌چاپ رسیده که ۱۶۷۰ بیت دارد، و در چاپ محمدرضائی هم تعداد ابیات به ۱۷۰۰ رسیده.

رخش رستم

حالا باید دید این ششصد و خرده‌ای بیت از کجا آمده، چه کسانی این کار را کرده‌اند وچرا کرده‌اند؟... بگذارید تاعرض کنم: بهـ عقیدهٔ شاعری، رخس که در هفتخوان با شیر می‌جنگیده، نمی‌باید که به‌آسانی تسلیم ترکه‌ها بشود! و حتماً باید دوسه نفری را بادندان بدرد، هفت هشت نفری را بالگد بکشد، و پس از آن گرفتار بشود!... به‌عقیدهٔ شاعر دیگری، همان طور که هر اسبی تاب سنگینی رستم را نداشته، تاب سنگینی سهراب هم که در زور و عظمت دست کمی از پدرش نداشته، کار هر اسبی نبوده!... پس چه باید کرد؟ باید ابیاتی اضافه کرد که ترکه‌ها رخس را با مادیانهای خود جفت کردند تا کره‌ای از تخم رخس برای سهراب به‌دنیا بیاورد. اما از طرفی هم اگر رخس همهٔ مادیانها را باردار می‌کرد، چهل‌تا کره رخس به‌دنیا می‌آمد. پس حتماً فقط یکی

از مادیانها باردار شده!... این چیزها از فردوسی نیست، اما شعرای دیگری، به عقیدهٔ خود برای اینکه خدمتی بهفردوسی و شاهنامه کرده باشند، ابیاتی بااین مضامین به‌این‌داستان اضافه کرده‌اند، و سرتاسر شاهنامه پراست از این قبیل چیزها... به‌عقیدهٔ شاعر دیگری هم: تهمینه در سوگ پسرش حتماً باید گریه و زاری کرده باشد، و فردوسی غلط کرده که این را ننوشته! و حالا که او ننوشته من اضافه‌می‌کنم! خلاصه اینکه در طول هزار سال شاعران در ابیات فردوسی دست برده‌اند، گاه آنها را پس و پیش کرده‌اند، گاه تغییر داده‌اند و گاه کم وزیاد کرده‌اند. خلاصه هرپدر سوخته‌ای هر کاری‌که دلش خواسته بااین کتاب کرده، به‌طوری که اگر خود فردوسی هم زنده بشود، نخواهد توانست ابیات خودش را از این میان در بیاورد.

دربابندری: با این تفاسیل چنین به‌نظر می‌رسد که شاهنامه به‌قول فرنگیها يك کار «کلکتیف» است، مثل آثار هومر، که گفته می‌شود درطول دویت سیمصد سال به‌توسط اشخاص مختلف نوشته شده، و به‌نام يك شخص به‌دست مردم رسیده. البته اگر بشود نسخه‌ای از شاهنامه را به همان شکل که فردوسی نوشته تهیه کرد، چه بهتر، ولی آیا فکر نمی‌کنید در همین ابیات جعلی هم که سائرین اضافه کرده‌اند می—شود به‌نوبهٔ خود ابیات جالب واشعار خوبی پیدا کرد؟

مینوی: آخرتمام این ابیاتی که اضافه کرده‌اند بندتنبانی است.

دربابندری: مگر این‌طور باشد!

پدر سوخته

مینوی: این اشعار اضافه رکیک و سست و واهی و خراب است، **واصلا** با سبك و نوع شعر فردوسی تناسب ندارد. در صورتی که ما می—خواهیم بدانیم فردوسی چه گفته! مثلاً من دلم می‌خواهد بدانم شفیعی کدکنی خودش چه گفته، ودلم نمی‌خواهد اگر شعی از او در جایی به‌چاپ برسد، اشخاص دیگری در آن دخل و تصرف کرده باشند و آن را تغییر داده باشند، من دلم می‌خواهد بگویم: بنی‌آدم اعضای یکدیگرند، که درآفرینش زیك گوهرند. چون که سعدی این‌طور گفته و از روی مأخذی این‌طور گفته، اگر يك‌پدرسوختهٔ احمقی این شعررا تغییر بدهد وبگوید «بنی‌آدم اعضای يك پیکراند» این حماقت است. کسی

حق ندارد در آثار ملی ما دست ببرد، فضولی بکند و آن‌را به‌هر شکلی دلش می‌خواهد در بیاورد. پس شرط امانت چه معنایی دارد؟ پس اصالت چه معنایی دارد؟

دربابندری: حالا که این بحث پیش آمد، من می‌خواهم نظر جناب‌عالی را در مورد آقای مسعود فرزاد و کاری که روی حافظ کرده‌اند بدانم. چون که این نظریات، به «جامع نسخ حافظ»، تألیف ایشان مربوط می‌شود. حتماً شما با نظریات ایشان آشنا هستید؟

مینوی: بله، بنده بانظریات ایشان آشنا هستم.

دربابندری: شما دراین‌باب چه می‌فرمایید؟

مینوی: اولاً، کسی که می‌خواهد در این رشته کارکند، باید اصول تحقیق را بداند، و آقای فرزاد اصول تحقیق را نمی‌داند. ایشان باید بداند که در هرکدام از نسخه‌های کشمیر و لکهنو و بمبئی و شیراز و تبریز و تهران تصرفاتی شده وابیاتی اضافه دارد. راه صحیح این است که به‌نسخه‌های هرچه قدیمتر و هرچه نزدیکتر بهزمان حافظ مراجعه شود، چون که دراین نسخه‌ها کمتر تصرف شده و نزدیکتر به اصل هستند. روزگاری عده‌ای گفتند حافظ تمام حروف تهجی را قافیه کرده، اما «ث» ندارد و «ذ» ندارد، «ض» ندارد، «ظ» ندارد، «غ» ندارد، «ف» ندارد، و باید اینها را ما بگوییم. به‌همین ترتیب غزلهایی باقافیهٔ الغیات وکاغذ و خداحافظ و غیره درست شد. کسی که به‌این کار شروع می‌کند باید بداند که راه صحیح این است که این اضافات والحاقات را نادیده بگیرد. درصورتی که فرزاد می‌گوید: قبلاً من باید تمام غزلهای منسوب به حافظ را چاپ‌بکنم، حتی‌اگر مال‌حافظ شانه‌تراش باشد، حتی اگر از هشتصد غزل هم متجاوز باشد، و پس از آن بنشینم و رسیدگی بکنم و ببینم کدام‌يك از اینها را باید دور انداخت وکدام را باید نگاه داشت. این راه صحیح نیست.

راه صحیح این است که از همان اول، آن چیزهایی را که می‌دانیم دروغ وغلط ومنسوب است، و تا دویت سال بعد از فوت حافظ در هیچ نسخه‌ای به‌اسم او نیامده بوده است، کنار بگذاریم. فرزاد چیزهایی را چاپ کرده که غلط بودن و رسوا بودنش آشکار است. یعنی هر مزخرفی را چاپ کرده. چه لزومی هست که این اشتباهات نقل شود؟ مرحوم میرزا—محمدخان قزوینی نسخه‌ای را به‌دست آورده بود که در آن زمان قدیمترین نسخه‌ها بود، وپس از آن هم، ما اقلاً دوازده نسخهٔ دیگر پیدا کردیم که از آن نسخه هم قدیمتر است.

و هرچه به‌نسخه‌های قدیمتر دسترسی پیدا می—کنیم، می‌بینیم که شعر حافظ قشنگتر است. مثلاً حافظ شعری دارد: «شی خوش است بدین وُصله‌اش دراز کنید.»، «وُصله» به معنای گیسوی اضافی است که زنان به‌گیسوی خود می‌بستند.

دربابندری: به‌اصطلاح «پوستیش»...

«وُصله» ناجور

مینوی: بله، شخصی «وُصله» را با «وَصَله» اشتباه

کرده ودیده‌اند که «وُصله» کلمهٔ خوبی نیست، و شعر را به‌این شکل تغییر داده‌اند که: «شی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید.» آیا شما تا‌به‌حال شنیده‌ای که کسی شب را با قصه دراز کند؟... درست برعکس: همیشه شب را با قصه کوتاه می‌کنند. دونفر که باهم در راه می‌روند، یکی به‌آن دیگری می‌گوید: «تو مرا می‌بری یا من ترا ببرم؟» یعنی: من برای تو قصه بگویم یا توبرای من قصه خواهی گفت تا درازی راه برما معلوم نشود. و هیچ‌کس هم برای دراز کردن شها قصه نمی‌گوید. از این قبیل اشتباهات با استدلالهای غلط فراوان است. دوازده نسخه‌ای که ما پیدا کرده‌ایم همه مقدم است بر ۸۲۷، که تاریخ نسخهٔ سید عبدالرحیم خلخالی است. نسخهٔ دیگری هم هست مال اصغر مهدوی که تاریخش ۸۳۰ است. این دونسخه را هم اگر به دوازده نسخه‌ای که ما پیدا کرده‌ایم اضافه کنیم، چهارده نسخهٔ قدیمی خواهیم داشت، که باید اینها را باهم مقابله کنیم، وهرچه را ذوق ما به‌صحت آن گواهی داد و بهما املاء کرد، از روی این نسخ موجود، ونه بادلخواه خودمان، بنویسیم وچاپ کنیم. مثلاً: آمده‌اند و «عیش بی‌یار مهیا نشود یار کجاست» را، کرده‌اند: «عیش بی‌یار مهنا نشود...» مرحوم قدسی هم به‌جای «مهیا» «مهنا» را صحیح دانسته و چاپ کرده. اما اگر هم «مهنا» در این جا بی‌معنا نباشد، به‌خدا قسم «مهیا» درستتر و بهتر است، و در تمام نسخ قدیمی هم «مهیا» نوشته شده. من حق ندارم «مهیا»ی حافظ را بدل کنم به «مهنا»! برای اینکه درهیچ کدام از نسخه‌های قدیم، «مهنا» نوشته نشده و من حق ندارم در کار حافظ دست ببرم و به‌او درس بدهم.

افشار: آقای مینوی، آیا چهل و سه غزلی را که در دوشنبه چاپ شده، و خانمی آن را چاپ کرده و می‌گوید که آن را از روی نسخهٔ ۸۰۷ چاپ کرده، دیده‌اید و مقابله فرموده‌اید؟

مینوی: من این نسخه را ندیده‌ام، اما به‌نظرم دکتر خانلری دیده و مقابله کرده. باری، ما از تمام نسخه‌های قدیمی واصلی که در دسترس است، و یا پس از این به‌دستمان برسد، استفاده خواهیم کرد، و باید بگویم که من، دراین باره، از کتابخانه‌های ترکیه خیلی استفاده برده‌ام.

پسر عمر شیخ

آقای تحسین یازجی، عالم و فارسیدان تركـ همکار مرحوم احمد آتش— که قرار است به‌زودی مسافرتی به‌ایران بکنند، بنده را به‌کتابخانه‌ها می‌برد. نسخه‌های قدیمی حافظ را که در این کتابخانه‌ها حفظ می‌شود، مطالعه و مقابله می‌کردیم، و بنده یادداشتهایی برمی—داشتم. البته در بعضی از این نسخه‌ها، تاریخها باید از راست به‌چپ خوانده شود— مثلاً ۸۵۹ که از راست به‌چپ نهصد و پنجاه و هشت خوانده می‌شود و چون آنها متوجه این نبودند، گاه اشتباهاتی پیش آمده که مقصر نیستند. نسخه‌های قدیمی حافظ که در کتابخانه‌های ترکیه موجود است، اینها است: نسخهٔ مربوط بهسال ۸۱۱ با پنجاه غزل، نسخهٔ ۸۱۳ که در شیراز برای اسکندر میرزا پسرعمر شیخ کتابت شده، نسخهٔ ۸۱۶، نسخهٔ ۸۲۰ و نسخهٔ ۸۲۵. این پنج نسخهٔ قدیمی در کتابخانه‌های ترکیه نگهداری می‌شود. از جمله نسخه‌های قدیمی دیگری که در سایر کتابخانه‌ها است، اینها را باید نام برد: نسخهٔ ۸۱۸ در کتابخانهٔ سالار جنگ در حیدرآباد، و نسخهٔ ۸۲۱ مال اصغر مهدوی، ونسخهٔ ۸۲۴ که در هندوستان پیدا شده و از رویش چاپ کرده‌اند، که بنده هیچ اعتمادی به‌این چاپ ندارم، و عکس اصل آن را از نذیر احمد گرفته و به‌ایران آورده‌ام که از روی آن مقابله بکنیم، ونسخه‌ای که باز در شیراز و در دوسالهٔ ۸۱۳ و ۸۱۴ در جنگی، و باز برای اسکندر میرزا پسرعمرشیخ، نوهٔ امیر تیمور نوشته شده و در لندن است. در مقابلهٔ همین نسخه‌های قدیمی، به‌نکات‌جالب توجهی پی‌خواهیم برد: در همین نسخهٔ ۸۱۳ يك غزل دوبار آمده است: «من اگر نیكم اگر بد تو برو خود را باش»، که در تمام نسخه‌ها هم همین‌طور است. اما شکل دوم همین غزل درنسخهٔ ۸۱۳ به‌این شکل است «من اگر نیكم اگر بد تو برو خود را گوش» و یا «خود را گوش...» و به‌طوری که می‌بینیم هم «خود را گوش» و هم «خود را گوش». خیلی بهتر از «خود را باش» است. و برای همین است که عرض می‌کنم باید به‌نسخه‌های هرچه‌قدیمتر و هرچه نزدیکتر بهزمان حافظ مراجعه کرد. این تفاوت در زمانی تقریباً ۲۰ سال پس از

مرگ حافظ در کتابی ضبط شده است، که معلوم می‌شود يك نفر معاصر حافظ مخمسی از این غزل ساخته و سه مصراع با قافیهٔ «اوش» به جهت این مصراع ترتیب داده است.

دربابندری: معذرت می‌خواهم استاد، فکر نمی—کنید که خود حافظ هم اشعارش را اصلاح کرده باشد؟

مینوی: کاملاً ممکن است. دلیل واضح آن هم این شعر است:

«خوبان پارسی‌گو
بخشندگان
عمراند

ساقی بشارتی ده پیران پارسا را»

در نسخه‌های دیگر چنین می‌خوانیم:

«گر مطرب
حریفان
این پارسی
بخواند

در رقص و حالت آرد پیران پارسا را»

از شما می‌پرسم: کدام يك از اینها مال حافظ است؟... بنده اینجا گیرمی‌کنم، چون— که هر‌دوممكن‌است مال حافظ‌باشد. ومثالهایی از این قبیل فراوان است.

افشار: در نسخهٔ حاشیهٔ سلمان که بنده چاپ کرده‌ام، باهمین مشکل روبه‌رو بوده‌ام. یعنی يك غزل دوبار نوشته‌که به‌کلی باهم فرق‌دارند.

مینوی: آن دوغزل کاملاً جدا هستند که یا هر هردو ازحافظ است ،یا دومی از شخص دیگری است.

افشار: نظر بنده این است که بدانم وقتی غزل به‌دو شکل و دوبار نوشته می‌شود، و هردو خوب است، آیا هردو را از حافظ بدانیم، یا یکی را از حافظ ودیگری را از شخص دیگر؟ و چگونه بدانیم کدام از حافظ است و کدام از دیگری؟ شما دراین باره چه می‌فرمایید؟

مینوی: ما نمی‌توانیم قسم بخوریم که مثلاً این مال حافظ است و آن یکی مال دیگری.

شفیعی کدکنی: استاد، بعید نیست که حافظ بعضی از غزلها را دوبار گفته باشد، غزلهای سعدی هم اغلب مکرر است.

مینوی: از این قبیل تکرارها فراوان است. باید يك حافظ صحیح، مبتنی برتمام نسخه‌های خطی قدیم تهیه کرد، تمام اختلافات نسخ را در حاشیه ذکر کرد و داد به‌دست مردم ، تا هرکسی هم می‌خواهد تحقیق بکند، مأخذی در اختیار داشته باشد، و ما حق نداریم ذوق خود را به‌دیگران تحمیل بکنیم.

افشار: ممکن است بفرمایید چه عواملی در روش

علمی و نحوهٔ تحقیق و تعقل شما مؤثر‌بوده‌اند. بنده فکر می‌کنم باید سه عامل در شما مؤثر بوده باشد. می‌خواستم بدانم کدام‌يك از این سه‌عاملی که عرض خواهم کرد، در نحوهٔ کار شما بیشتر مؤثر بوده‌اند. یکی مدرسه است. عامل بعدی ایرانیهایی هستند مانند تقی‌زاده و فروغی و قزوینی وسایرین، که با آنها حشر—وشر داشته‌اید، و عامل سوم فرنگیها هستند. کدام‌يك از این سه‌عامل در روش ونحوهٔ کار شما مؤثرتر بوده‌اند؟

امام جعفر صادق

مینوی: بنده در طول عمرم از همهٔ اینها، از مرحوم قزوینی و مرحوم فروغی و مرحوم تقی‌زاده واز اشخاص دیگر استفاده کرده‌ام. معلمین خوبی داشتم که از خوبی آنها استفاده کرده‌ام، و معلمین بدی هم داشته‌ام که از بدی آنها استفاده کرده‌ام. مثلاً معلمی داشتم به‌نام میرزا عباس‌خان اقبال که به‌من درس داده و مرا تربیت کرده، ومعلم دیگری داشتم به‌نام میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی، که به‌من ظلم کرده. محمدعلی خان پرتوی، که قبلاً صحبتشان شد، يك روز از من پرسید: «تو می‌خواهی چه‌کاره بشوی؟» از همهٔ شاگردها هم همین سؤال را می‌کرد. من که يك بچه آخوند بودم و با افکار آخوندی بار آمده بودم، جواب دادم که «می‌خواهم حضرت امام جعفر صادق بشوم.» علت این جواب این بود که من از پدرم شنیده بودم که حضرت امام جعفر صادق ازبابت علم ودانش فوق‌العاده بوده. اما یکی دیگر از شاگردها جواب داد: «من می‌خواهم کاره‌ای بشوم که در دنیا به‌هیچ کس احتیاج نداشته باشم.» من در همان لحظه متوجه شدم عقل این همشاگردی من خیلی بیشتر از عقل من است. من چیزی را که از پدرم شنیده بودم، تکرار کرده بودم؛ اما او این همشاگردی من غلامعلی‌خان نوائی بود که هنوز زنده هستند وهمدیگر را می‌شناسیم. این را عرض کردم که بدانید حتی چنین سؤال و جوابهایی می‌تواند در زندگی شخصی مؤثر باشد. بنده در سامره از معلمی درس می‌گرفتم که کوچکترین تأثیری درمن باقی نگذاشته. فقط به‌من الفبا یاد داده و همین. اصلاً بهتر است بگویم او شکل‌خوانی را به‌من یاد داده. یعنی ما هرکلمه را، بدون اینکه حروفش را جدا جدا بشناسیم می‌خواندیم. مثلاً «الحمد» را از شکل آن می‌شناختیم، «الله» را از شکل آن می‌شناختیم، و هرگر حروف این کلمات‌را جدا جدا نمی‌شناختیم و



نمی‌خواندیم. خلاصه اینکه الفبا را بعداً یاد گرفتم. البته امروز می‌فهمم که این شیوه خیلی مفید بوده و در روشهای جدید هم به همین شکل درس می‌دهند. در میان معلمین از اخلاق میرزاغلامحسین خان رهنما و درسهای میرزا ابوالحسن خان فروغی خیلی خوشم می‌آمد. از درسهای فروغی برای این خوشم می‌آمد که دوساعت حرف می‌زد، اما هرگز رشته سخن از دستش در نمی‌رفت. معترضه زیاد می‌گفت، میان این معترضه‌ها هم معترضه‌های دیگری می‌گفت، اما پرت نمی‌شد و شاگردان را کاملاً جلب می‌کرد.

دریابندری: آقای مینوی، یادم هست شما در یکی از مقاله‌ها تان نوشته بودید که کتاب‌مقالات ابوالحسن فروغی را خوانده‌اید و سعی کرده‌اید بفهمید...

مینوی: بله. برای اینکه مشکل بود. یکی از مقالات آن کتاب، ترجمه مقاله‌ای از مسیو ویزووز فرانسوی بود، که هرچه خواندم چیزی نفهمیدم. شاید حالا هم اگر بخوانم نفهمم.

شفیعی کدکنی: کتابی را هم که به زبان فرانسه نوشته، به نام سنتز، کسی نمی‌فهمد.

مینوی بله. حتی مقاله‌ای هم درباره فردوسی نوشته که فهمیده نمی‌شود. اما از درس دادن او لذت می‌بردم و استفاده می‌کردم.

دریابندری: اصلاً ما در فارسی يك نوع ادبیات غیرقابل فهم داریم.

مینوی: بله، اشخاصی هستند که وقتی قلم به دست می‌گیرند، اصرار دارند طور دیگری بنویسند. یعنی اگر مطلبی را که به ذهنشان می‌رسد با فارسی ساده و راسته حسینی بنویسند، کسرشان خودشان می‌دانند. مثل آن پارویی که نمی‌خواهم اسمش را ببرم!... می‌گفتم چرا این طور می‌نویسی؟ چرا ساده نمی‌نویسی؟ می‌گفت اگر ساده بنویسم پس استیل چه می‌شود؟... او خیال می‌کرد «استیل» یعنی اینکه آدم به تقلید از خانلری چیز بنویسد، مثل سرمقاله‌های سخن. بعضیها تا قلم به دست می‌گیرند، خیال می‌کنند باید طور دیگری بنویسند.

دریابندری: چرا این طور فکر می‌کنند؟

مینوی: شاید برای اینکه عده‌ای از مردم با دو زبان بار آمده‌اند: زبان کتابت و زبان محاوره.

افشار: آیا تصور نمی‌کنید نوعی عدم تسلط سبب می‌شود که بعضیها زور بزنند و به این شکل بنویسند؟ طبعاً مصنوعی می‌شود.

دریابندری: من تصور می‌کنم اشاره آقای مینوی درست باشد. چون ما بخصوص در دوره‌های انحطاط نشر فارسی می‌رسیم به مرحله‌ای که زبان محاوره معمولی از زبان نوشتن دور می‌شود. به اصطلاح نوشتن تبدیل به کاری غیر از تفهیم و تفاهم می‌شود.

شفیعی کدکنی: نوشتن زبان دوم بوده.

شفیعی کدکنی: در نوشتن آن‌نامه، فرصت ادبی نوشتن را نداشته!

افشار: شاید هم ترسیده که اگر آن طور بنویسد، میرزا محمدعلی‌خان آشتیانی از آن چیزی نفهمد!

مینوی: بهرحال آن‌اشا عین‌اشای امروز است.

دریابندری: شاید هم چون برای يك منظور جدی چیز می‌نوشت، این‌طور ساده و امروزی درآمده. یعنی می‌خواسته حرفش را بزند، و زده!

افشار: از نثر چهل‌پنج‌سال اخیر زنده‌ها را کارنداریم. از نثر چهل‌پنج‌سال اخیر آنهایی که فوت شده‌اند، کدام را بیشتر می‌پسندید؟

مینوی: نثر مرحوم محمدعلی فروغی را.

افشار: اقبال را چه‌طور؟

مینوی: نثر اقبال تصنع داشت.

افشار: نفیسی را چه‌طور؟

مینوی: نثر نفیسی بستگی به این دارد که در وقت نوشتن آن نثر، چه کتابی را مطالعه

دریابندری: بله.

مینوی: او می‌نوشت: مهربان من، دیشب که به خانه آمدم خانه را باغ‌چنان وفلان وفلان دیدم و به وقت ظهر قاصدی نامه‌ای سر به مهر... که درست یادم نیست. اما همین آدم نامه‌ای نوشته است به میرزا محمدعلی آشتیانی، که در مذاکره باروسها این طور بگو... آن نامه کاملاً به انشای امروزی و زبان امروزی است.

افشار: يك وقتی هم من با دکتر حکمت در همین باره صحبت کرده‌ام و پرسیده بودم که آیا فکر نمی‌کنید این کار منشی بوده باشد؟

مینوی: نه.

افشار: از کجا معلوم؟ چون که عین‌نامه در دست نیست.

مینوی: چرا عین‌نامه به خط خود قائم‌مقام در لندن است. مرحوم شادمان و دکتر فریدون آدمیت هم از عین‌نامه عکسبرداری کرده‌اند، و در وزارت خارجه جزء اسناد مصور نگاهداری می‌شود.

می‌کرده. مثلاً اگر در آن وقت تاریخ بیهقی را می‌خوانده حتماً مقاله‌اش را به سبك بیهقی می‌نوشت. شما هر کدام از مقاله‌های نفیسی را به من نشان بدهید، خواهم گفت وقت نوشتن آن مقاله، کدام کتاب را می‌خوانده! من انشای ملك‌الشعرای بهار را هم اصلاً نمی‌پسندم. انشای عباس اقبال روی هم رفته خوب است، اما عیش این است که کمی تصنعی است. از انشای فروزانفر هم هیچ خوشم نمی‌آید، برای اینکه خیلی سعی می‌کند که ادبی و سنتی بنویسد، از نثر شاگردهایش هم پیداست، مثلاً آقای....

افشار: قرار بود با زنده‌ها کاری نداشته باشیم.

مینوی: بله، درست است.

دریابندری: «زندگی‌من» مستوفی چه‌طور است؟

مینوی: «زندگی‌من» مستوفی خوب است. اتفاقاً خیلی هم خوب است.

دریابندری: زبان پاك و روشنی دارد.

مینوی: بله. زبان پاك و روانی دارد. من از چیزهایی که به زبان محاوره مردم تربیت شده نوشته شده باشد، خوشم می‌آید.

افشار: آیا نوشته‌های مخبرالسلطنه هدایت را...

مینوی: نه. او ناقص می‌نویسد.

افشار: من با ناقص بودنش کاری ندارم. او قلمبه و تصنعی به معنی مغلق نمی‌نویسد. اما...

مینوی: انشای او هم از شدت و یا افراط در ایجاز و اختصار، و سعی در اینکه تا آنجا که می‌تواند زائد ننویسد، ناقص شده. من انشای ذکاء‌الملک محمدعلی‌خان فروغی را می‌پسندم. بنده هم سابق برین به انشای مصنوع می‌نوشتم، مثلاً در ذیلی که بنده بر مقدمه تقی‌زاده در ناصر خسرو نوشته‌ام، یا مقدمه‌ای که بر کتاب «انتقام خواهان مزدك» نوشته صنعتی‌زاد است پدر همایون صنعتی‌زاد است نوشته‌ام انشای من مصنوعی است. بنده اگر امروز بخواهم چیزهایی را که خودم روزگاری با شیوه نثر مصنوع و مسجع که در مدرسه یاد گرفته بودم به چاپ برسانم، فقط به عنوان یادگاری دوره حماقت چاپ خواهم کرد.

افشار: نثر جوانهایی که امروزه زبان محاوره را، حتی با مقداری شکستگی تصنعی می‌نویسند، چه‌طور است؟

مینوی: بد است.

افشار: بدی‌اش به جای خود. می‌خواستم ببینم آیا این طور نوشته‌ها صدمه‌ای به نثر صحیح فارسی می‌زند؟

مینوی: بله، صدمه می‌زند. بنده دلم می‌خواهد



چیزی را که می‌نویسم به طرز صحیح بنویسم، و هرکسی هرطور دلش می‌خواهد بخواند. با زبان محاوره یا هرجوری که می‌خواهد. بنده نباید کلمات را در نوشته‌ام بشکنم. مثلاً نباید «می‌شود و می‌رود» را «میشه و میره» بنویسم. آقایی که نوشته را می‌خواند، خودش باید شعور داشته باشد، اگر دلش خواست «می‌شود و می‌رود» را «میشه و میره» بخواند. ولی در چاپ، بنده «می‌شود و می‌رود» را «میشه و میره» نخواهم نوشت.

دربابندری: درمورد نوشتن قصه‌ها هم همین عقیده را دارید؟

جمال میرصادقی

مینوی: بله، درقصه‌ها هم همین عقیده را دارم. از کار جمال میرصادقی، یا نویسنده‌هایی مثل او که با زبان محاورهٔ عامیانه چیز می‌نویسند، یعنی کلمه‌ها را هم بازبان محاورهٔ عامیانه کتابت می‌کنند، هیچ خوشم نمی‌آید.

شفیعی کدکنی: معذرت می‌خواهم استاد. در حوزهٔ داستان‌نویسی مسئله‌ای هست که اصطلاح خاصی ندارد. شاید بشود «لحن» گفت. در داستان‌نویسی، توصیفاتی که نویسنده می‌کند، البته باید با نثر صحیح بنویسد، با نثر غیر—شکسته. اما وقتی از زبان آمده‌ا یا قهرمانهای داستانش حرف می‌زنند، حتماً باید شخصیت آنها را حفظ کند، و باید بازبان خود آنها حرف بزند. به‌عقیدهٔ بنده یکی از قدهمای اولیه‌ای که در زمینهٔ داستان‌نویسی در کشور ما برداشته شده همین است. مثلاً *بی‌هقی* وقتی قصه نقل می‌کند، زبان درویش و زبان مأمون و زبان گدا و زبان مسعود غزنوی را به‌یک شکل می‌نویسد، بایک لحن نقل می‌کند. در صورتی که امروز داستان‌نویسها، با زبان آمده‌ا و قهرمانهای خود حرف می‌زنند.

مینوی: «فارسی شکر است» جمالزاده نمونهٔ بسیار خوبی است. در این داستان چهار نفر را به حرف واداشته یکی فرنگی‌مآب است، یکی یک مردکٔ عامی و بیسواد است، یکی آخوند است... و همهٔ اینها با زبان خودشان حرف می‌زنند، ودر جایی هم خود جمالزاده حرف می‌زند، که می‌شود پنج زبان، و زبان این پنج نفر همه باهم فرق دارد. من دلم می—خواهد نویسنده بتواند با زبان قاضی، معلم، گورکن، درویش حرف بزند. اما خودش با زبان آنها حرف نزند. و با نثر صحیح بنویسد.

شفیعی کدکنی: استاد، تصور نمی‌فرمایید که بین نویسندگانی که با شما دوستی نزدیک داشتند و جزء سرامدان داستان‌نویسی ایران هستند، بزرگ علوی از صادق هدایت و دیگران موفقتر باشد.

مینوی: کاملاً موفقتر است. اتفاقاً چند روز پیش نادرپور آمده بود به‌مناسبت روزدرگذشت صادق هدایت برای تلویزیون برنامه‌ای تهیه می‌کرد که بنده صحبت می‌کردم. وقتی صحبتم دربارهٔ صادق هدایت تمام شد، ناگهان به‌یادم آمد که در حق آقا بزرگ علوی ظلم کرده‌ام، واین را به‌نادرپور هم گفتم. آقا بزرگ علوی در داستان‌نویسی، به‌نظربنده واقعاً موفقتر است. و در نظر اروپاییها هم بزرگ علوی صاحب یک «اورژینالیت» ای است که صادق هدایت فاقد آن است. البته آنها از روی فارسی‌اش حکم نمی‌کنند. آنها از روی ترجمه وچگونگی داستانها حکم می‌کنند، اما من از روی فارسی آنها هم حکم می‌کنم، و عقیده‌ام این است که نثر صادق هدایت معیوب است، اما فارسی آقا بزرگ علوی معیوب نیست.

شفیعی کدکنی: بله. فارسی علوی ورزیده‌تر است.

افشار: استاد، نمی‌دانم دیده‌اید یا نه، یکی دو سال پیش، یک ایتالیایی که اسمش الآن درست به‌خاطرمن نیست، مقالهٔ مفصلی نوشته دربارهٔ بوف‌کور که علی‌الظاهر معتبرترین و مؤثرترین اثر صادق هدایت است. او عقیده دارد که صادق هدایت دراین اثر از ژرار دو نروال استفاده کرده. یعنی این دو اثر را کنار هم گذاشته و باهم سنجیده و به‌این نتیجه رسیده. اینکه فرمودید «اورژینالیت» بزرگ علوی بیشتر است، حتماً از روی شناسایی کار آنها و سنجش کار آنها از روی ترجمه‌ها است.

ناخودآگاه

مینوی: بنده بعید نمی‌دانم که این طور باشد. اما این گفتهٔ من به‌این معنی نیست که صادق دزدی کرده، یا اثر نویسندهٔ دیگری را خوانده واز آن اقتباس کرده. بلکه منظورم این است که محتویات ذهنی خود را روی کاغذ آورده، والبته ذهن همهٔ ما پر است از آثار دیگران، یعنی مطالب و نوشته‌هایی از دیگران به‌طور ناخودآگاه در آثار او راه پیدا کرده که در مورد همهٔ ما هم می‌تواند همین‌طور باشد. چرا که ذهن ما هم پر است از مطالبی که در زمانهای مختلف از اشخاص مختلف شنیده‌ایم یا خوانده‌ایم، واینها شده جزء ذهنیات و معرفت خود ما، و امروز که آنها را بازگو

کنیم یا روی کاغذ بیاوریم، نخواهیم دانست که از کیست. اینها دیگر جزء ما شده. صادق هدایت هم به‌همین شکل از کتابهایی که در زبانهای فرنگی خوانده بوده است، پر بوده، و گاه به‌طور ناخودآگاه آنها را روی کاغذ آورده. داستان «عروسک پشت پرده» نوشتهٔ صادق هدایت هم، خیلی شبیه است به‌یکی از قصه‌های هوفمن، که اوفن‌باخ، هم برمنای آن قصه‌ها اپرایی درست کرده. احتمال کلی می—رود که این قصه در ذهن صادق نقش بسته بوده، و به‌طور ناخودآگاه در داستان «عروسک پشت‌پرده» به‌شکلی که می‌شناسیم، ظاهر شده، واز این قبیل نوشته‌ها ممکن است زیاد هم باشد. مثلاً قصهٔ «پیر یهودی کیمیاگر» در «سه‌قطره خون» جزئی ازیک قصهٔ الکساندردوما درون خود دارد.

دربابندری: آقای مینوی، با اجازهٔ شما می—خواستم بحث را کمی عوض کنیم. از مجموعهٔ فرمایشات شما ارتباط می‌کنم که شما باادبیات جدید و آثار شعرا و نویسندگان معاصر و نسل جوان سروکار دارید و آثارشان را می‌خوانید.

مینوی: بله. همه‌شان را می‌شناسم و آثارشان را می‌خوانم.

شاهرخ مسکوب

دربابندری: اخیراً کارهایی دربارهٔ شاهنامه صورت گرفته. یکی دوکار آقای شاهرخ مسکوب و یکی دوکار هم آقای محمدعلی اسلامی کرده. دلم می‌خواست نظر شما را راجع به‌این کارها بدانم.

مینوی: اگر نظرم‌را بگویم به‌کسی برنخواهد خورد؟

دربابندری: به‌هیچ‌وجه.

افشار: آقای دربابندری، منظور آقای مینوی شما نیستید. البته به‌شما برنخواهد خورد. منظور آقای مینوی این است که به‌آقایی که روی شاهنامه کار کرده‌اند برمی‌خورد یا نه!

دربابندری: درست است اما به‌هرحال من دلم می‌خواهد نظر آقای مینوی را دربارهٔ آن کارها بدانم.

مینوی: حق این است که درباب دوکتاب آقای مسکوب و کتاب آقای اسلامی ندوش این را عرض کنم که اینها جزء قدمهای بدوی است که در راه انتقاد ادبی به‌معنای اروپایی آن برداشته می‌شود. آنچه موجب تأسف است این

است که این آقایان يك متن صحیح شاهنامه در دست نداشته‌اند تا دربارهٔ شعر فردوسی و قصه‌هایی که فردوسی ساخته‌است به‌آن‌طوری‌که او ساخته بوده است بحث کنند. بهترین متنی که دستشان به‌آن رسیده است متن چاپ مسکو بوده که بنده حالا از روی علم و اطمینان می‌توانم بگویم معیوب است. باید اقلاً دو هزار کتاب دربارهٔ شاهنامه فردوسی و شعر—سرائی او و داستان‌سازی او و مقایسهٔ داستان—های او با داستانهای حماسی دیگران ودستور زبان او ولغتهای او و هزار چیز دیگرمربوط به‌شعر او نوشت. پنج شش کتابی که دراین ده ساله دربارهٔ او نوشته شده است به‌نسبت آنچه بعداز این‌باید نوشته شود حکم قطره‌ای را دارد در برابر دریا. ولی این را هم باید عرض کنم که شما باآقای مسکوب مصاحبه‌ای کرده‌اید. یک نفر از ایشان سؤال می‌کند که: بفرمایید که تا‌به‌حال چرا کسی به‌فکر شاهنامه نبوده، اما پس از اینکه شما شروع کردید و فلان کتاب را دربارهٔ فلان قصهٔ شاهنامه نوشتید تمام مردم به‌فکر شاهنامه افتاده‌اند و روی شاهنامه مطالعه و کار می‌کنند؟ این چه سؤالی است؟... ما هزار سال است در باب شاهنامه کار کرده‌ایم. هزار سال است راجع به شاهنامه داریم چیز می‌نویسیم. از ۵۵۰ هجری که آن مردکٔ صاحب چهارمقاله آن افسانه‌ها را راجع به‌فردوسی گفته، از تاریخ ۴۴۷ که در تاریخ سیستان آن قصه‌ها را راجع به‌فردوسی گفتند، در کتاب مجمل‌التواریخ که در تاریخ ۵۲۰ نوشته شده و مطالب دیگری که از آن به‌بعد دربارهٔ شاهنامه نوشته شده تا امروز ادامه دارد... آیا اینها کار روی شاهنامه نبوده؟... حالا تمام مردم منتظر نشسته بودند که مسکوب بیاید و چیزی راجع به شاهنامه بنویسد و مردم دیگر هم به‌فکر شاهنامه و مطالعه و تحقیق در باب آن بیفتند؟ آخر چنین چیزی می‌شود؟ و عجیب است که آن مرد هم به‌خودش گرفته، وجواب داده: «بله دیگر!... چه می‌شود کرد؟...»

دربابندری: آیا تحقیقاتی از نوع تحقیقات مسکوب قبلاً هم شده؟

مینوی: بله، فراوان... فردوسی‌نامهٔ مهر را بگیرید و نگاه کنید، کتاب هزارهٔ فردوسی را بگیرید ونگاه کنید. در هزارهٔ فردوسی مرحوم مست...

شاهنامه فردوسی

مینوی: بله، فراوان... فردوسی‌نامهٔ مهر را بگیرید و نگاه کنید، کتاب هزارهٔ فردوسی را بگیرید ونگاه کنید. در هزارهٔ فردوسی مرحوم مست...

دربابندری: بهار...

مینوی: بله، بهارمست، که فقط ده دقیقه وقت صحبت داشت اما يك‌ساعت وچهل دقیقه صحبت

کرد و عنوان سپیدی هم به فردوسی داد... این همه کار روی فردوسی به نظر ایشان هیچ بوده است؟... آخر کتاب بنده، کتاب تقی‌زاده، کتاب‌مول، کتاب باریبه دومنار، کتاب‌نولدکه، همه قبل از کتاب او نوشته و چاپ شده. حالا چه‌طور می‌شود که همه منتظر اقدام ایشان بوده‌اند تا‌به‌فکر شاهنامه بیفتند؟... هم آن سؤال و هم آن جواب واقعاً خجالت دارد.

افشار: تقصیر دریابندری اینها است که این را چاپ کرده‌اند.

دربابندری: چرا؟... جوانها چیزهایی می‌گویند و عقیده‌هایی دارند. چرا چاپ نشود؟

شفیعی کدکنی: استاد، می‌خواستم بحث‌را عوض کنم. يك‌وقتی دربارهٔ نیما صحبت کرده بودیم. حالا خواهش می‌کنم آن بحث را دنبال کنیم، که برای آشنایی با چهرهٔ واقعی نیما خیلی ارزش دارد.

کلاه پوست نیما

مینوی: باکمال میل. بنده نیما را شخصاً دوست داشتم. یعنی شخص نیما را دوست داشتم. از بعضی شعرهایش هم‌خوشم می‌آید، مثل «افسانه» که خواندن آن را به‌خیلیها هم توصیه می—کردم. اما نیمایوشیخ، از ابتدا، با طرزی تصنعی وارد میدان شد. ما شاگرد دار‌المعلمین بودیم. یادم هست، یک روز که از دار‌المعلمین خارج می‌شدیم، به‌آقایی برخوردیم. این آقا کلاه پوست بخارایی سرش بود و روی سینهٔ کت‌سفید رنگش هم جا فشنگی‌داشت، چکمه‌های بلند هم پا کرده بود. این آقا آمد جلوی ما که «هدهه!... شمافارسی‌می‌خوانید؟!» لهجه‌اش هم شبیه مخلوطی از مازندرانی وترکی قفقازی بود. خلاصه، لهجه‌اش عجیب و غریب بود، و شروع کرد با ما حرف زدن. بعد هم در تمام طول راه همراه ما بود وادبیات فارسی را مسخره می‌کرد که: «این شعرها چیست که شما می‌خوانید، گلستان چیست، سعدی کیست، فلانی کیست...» اگر شعر صحیح می‌خواهید این است: «**خانوادهٔ سرباز**». به نظرم نسخه‌ای از این شعر را که در سال ۱۳۰۳ به من داده، هنوز داشته باشم.

دربابندری: باید ۱۳۰۱ باشد. چون که افسانه را در ۱۳۰۳ نوشته.

مینوی: من نگفتم در ۱۳۰۳ نوشته. گفتم در ۱۳۰۳ نسخه‌ای از این شعر را به‌من داد، شاید هم در سال ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۱ نوشته، درست یادم

نیست در چه سالی نوشته... به‌هرحال، من این جزوه را دارم. او عقیده داشت که شعر یعنی همین. کم‌کم دوستی ما بیشتر شد و فهمیدم که او از خودماست، یعنی ایرانی است. قبلاً از طرز لباس پوشیدن و چکمه وکلاه پوستی و جافشنکیهای روی جیبش و لهجهٔ عجیب و غریبش فکر کرده بودم خارجی است. راستی این را هم بگویم که خنجر هم می‌بست. به نظرم گاهی هم خنجرش را توی ساق چکمه‌اش می‌گذاشت.

بعدها در کتابخانهٔ بروخیم زیاد باهم روبه‌رو می‌شدیم که اغلب محمدضیاء هشرودی هم بود. نیما اغلب به‌خانهٔ من هم می‌آمد و با هم حرف می‌زدیم، درد دل می‌کردیم. یکی از روزها باهمان ریخت آمد سراغم و با همان لهجهٔ عجیب و غریبش گفت‌که: «امروز شاعر کارد کشید!»

افشار: شاعر چی کشید؟

مینوی: کارد کشید!

افشار: به‌خیالم کارت کشید!

مینوی: «خیر، کارد کشید.» خلاصه، می‌گفت: امروز رفته بودم ادارهٔ شفق سرخ. علی‌دشتی و شادمان و فلانی و فلانی نشسته بودند بلوت بازی می‌کردند. من مسخره‌شان کردم. آنها هم به‌من فحش دادند و شاعر کارد کشید!...

از این قبیل صحبت‌ها زیاد داشتیم، ولی خودش شخصاً والله آدم محبوبی بود!

دربابندری: از اول یاغی بوده!

شاعر «افسانه»

مینوی: بله، این هم یک‌جور آدمی بود! محمد ضیاء هشرودی عقیده‌داشت که سولی‌پرودون را باید شاعر گلدان شکسته نامید و نیما را شاعر افسانه. راستی نیما یک‌بار هم آمد پیش من کتاب «دختر سلطان» یا «دختر سروان» اثر پوشکین را که اقبال‌السلطان ترجمه کرده بود و من از مجلهٔ دانشکده آن را بریده برای خودم جلد کرده بودم از من امانت گرفت، اما پس از آن دیگر من روی آن کتاب را ندیدم. من بعضی از رباعیات نیما را و افسانه‌اش را خیلی می‌پسندم. بعضی‌از شعرهایش هم خوب است، اما بعضی از شعرهایش را چه عرض کنم؟..

افشار: شعرهای جدیدش را نفهمیده‌اید.

مینوی: شاید... ودربارهٔ این مبالغه‌هایی که در کشور ما رسم شده و مثلاً می‌گویند: «درطول تاریخ کشور ما شاعری مثل نیما ظهور نکرده، عقیدهٔ بنده هم این است که این نظر درست است. بگذارید مثالی عرض کنم: يك آقای بود به‌نام ملك حجازی قلمز....

دربابندری: مقیم منچستر...

مینوی: بله، این آقا کتاب شعری چاپ کرده بود به‌نام «هفتاد موج». یعنی کتابش را با ۱۵ لیره برای حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر فرستاده بود، کاظم‌زاده هم کتابش را چاپ کرده بود. (این را هم بگویم هرکسی کتابی را با ۱۵ لیره برای کاظم‌زاده می‌فرستاد، کاظم‌زاده برایش چاپ می‌کرد).

معتوه

ملك حجازی قلمز نسخه‌ای از کتابش را فرستاد برای مرحوم قزوینی و خواهش کرد که مرحوم قزوینی نظرش را در این باب بنویسد. این قضیه مربوط است به‌سال ۱۹۲۹ که **بنده در پاریس بودم. يك روز** پیش قزوینی رفته بودم. از من سؤال کرد که: فلانی، تو هفتادموج ملك حجازی قلمز را خوانده‌ای؟ **گفتم:** بله، پرسید: چه‌طور کتابی است؟ **گفتم:** مزخرف است. **گفت:** من گرفتار مشکلی شده‌ام، تو این مشکل را برای من حل کن. **گفتم:** چه مشکلی؟ **گفت:** این آقای قلمز کتاب هفتاد موجش را شش ماه پیش از این برای من فرستاده و خواهش کرده نظرم را بنویسم. من هم برایش نامه‌ای فرستادم که من فعلاً سرگرم فلان کتاب و فلان تحقیق هستم و وقت ندارم. دوماه به‌من فرصت بدهید که کارم تمام بشود، کتاب شما را با‌دقت بخوانم ونظرم را بنویسم... حالا از آن تاریخ شش‌ماه گذشته و دبروز نامهٔ دیگری از قلمز رسید که نوشته: دوماهی که وعده فرموده بودید خیلی وقت است گذشته وبنده منتظر وصول نظر جناب‌عالی در مورد کتاب هستم... ومن این کتاب را خوانده‌ام و در حاشیه هم یادداشت‌هایی نوشته‌ام. تو این یادداشتها را نگاهی بکن و بگو تکلیف من با این آقا چیست. مرحوم قزوینی کتاب هفتاد موج را داد دست بنده و شروع کردم به‌ورق زدن. در حاشیهٔ صفحهٔ اول نوشته بود. «مجنون» در صفحهٔ بعد «دیوانه» در صفحهٔ بعد «معتوه» در صفحهٔ بعد «سفیه» در صفحهٔ بعد «زن‌جیری» ودر حاشیهٔ یکی از صفحه‌ها هم نوشته بود «سفیه معتوه دیوانهٔ زن‌جیری.» و از اول تا آخر حاشیه‌های کتاب پر است از

این قبیل کلمات. واین کتاب باهمین‌یادداشتها الآن هم در کتابخانهٔ مرحوم قزوینی موجود است.

افشار: و همچنین کتب دیگری از این قبیل!

مینوی: بله... به‌رحال او در حاشیهٔ این کتاب نظر خودش را نوشته بود وحالا از من می‌پرسید: به‌عقیدهٔ شما من می‌توانم نظریاتم را برای آقای ملك حجازی قلمز بنویسم؟ **گفتم:** نه‌قربان... ولی به‌هر حال باید چیزی بنویسید. چه خواهید نوشت؟ **گفت:** مشکل همین جاست، نمی‌دانم چه بنویسم... من رقم و مدتی از این ملاقات گذشت، تا اینکه چند ماهی بعد که می‌خواستم به‌لندن بروم، برای خداحافظی رفتم پیش قزوینی. ضمن صحبت، **گفتم:** راستی با جواب ملك حجازی قلمز چه کرده‌اید؟ **گفت:** «جوابش را دادم. **گفتم:** چه نوشتید؟ **گفت:** برایش نوشتم که: «شهدالله، از ابتدای اسلام تا به‌امروز کتابی مثل کتاب شما نوشته و چاپ نشده است.» حالا باید عرض کنم: واقعاً مثل نیما کسی هم در طول تاریخ نیامده است! اما از شوخی گذشته، من بعضی از شعرهای نیما را دوست دارم، خودش را هم شخصاً دوست داشتم، و هروقت هم همدیگر را می‌دیدیم، بدون ریا و باکمال خلوص وصمیمیت باهم روبوسی می‌کردیم، و من حتی يك‌ذره هم نسبت به‌صدیق بودن او شك نداشتم. عیب او این بود که خودش را بیش از آنچه که بود تصور می‌کرد. و کیست که خودش را بالاتر از آنکه هست نداند؟ مگر خود بنده غیر از این هستم؟

شفیعی کدکنی: منظور من از پیش کشیدن این بحث این بود که خاطرات خودتان را ازنیما نقل بفرمایید، ولی با تأثیری که او روی شعر فارسی گذاشته، حدش همانست که خودش می‌دانسته... البته هرکس سلیقه‌ای دارد وسلیقهٔ شعری شما هم در شرایط خاصی از دلبستگیهای هنری که هستید ممکن است طور دیگری باشد، و می‌توانید شعری را بیسندید و یا نپسندید. اما اگر از آثاری که نیما دارد صرف‌نظر بکنیم، انعکاس وجودی او را در شعر بعد از خودش نمی‌توانیم انکار بکنیم، به‌عقیدهٔ من او در دعویهایی که داشته کاملاً محق است.

مینوی: شما آن شبی را که به‌یاد صادق هدایت در کتابخانهٔ مرکزی جلسه‌ای داشتید یادتان هست؟

شفیعی کدکنی: یادم نیست. به‌نظرم من در آن جلسه نبودم.

مینوی: کسی در آنجا شعری می‌خواند و می‌گفت: «و... و... و...» کی بود؟ آخر آن آدم محصول همین مکتب است!...

شفیعی کدکنی: بله، البته... هر موجی که در ادبیات به‌وجود بیاید، يك مقدار هم جنس قلابی دارد، استاد. شما چرا اخوان ثالث را در نظر نمی‌گیرید؟

مینوی: از کجا معلوم که اگر نیما نبود اخوان ثالث به‌وجود نمی‌آمد؟

شفیعی کدکنی: من فکر می‌کنم که اگر نیما نبود، اخوان ثالث می‌شد يك دنباله‌رو ملك-الشعرای بهار یعنی می‌شد ملك‌الشعرای بهار شماره دو.

مینوی: ممکن است شما همین را دربارهٔ «پیام» نعمت میرزا زادهٔ آازم هم بگویید.

شفیعی کدکنی: بدون تردید اگر نیما نبود، نعمت هم می‌شد از جنس همان شاعری که اگر نیما نبود، اخوان ثالث به‌وجود می‌آمد.

اگر و مگر

مینوی: بنده شك دارم. باین‌اگر ومگرها نمی‌شود قضاوت کرد. این اگر ومگرها همیشه در طول تاریخ بوده و هرگز هم حل نشده. مثلاً اگر چنگیز نیامده بود وایران را نگرفته بود... اگر اسکندر نیامده بود وقخت‌جمشید را به‌آتش نکشیده بود... اگر فلان قضیه اتفاق نیفتاده بود!... اگر مادر بنده با پسر عموی خودش ازدواج نکرده بود!

شفیعی کدکنی: اگر دماغ کلتوپاترا فلان‌طور نبود و فلان‌طور بود!...

دربابندری: حالا با نیما کاری نداریم. نظر شما دربارهٔ شعر نو که این‌طور جا باز کرده چیست؟

مینوی: بنده باکمال خلوص و صمیمیت اقرار می‌کنم و به‌هرکسی بدون استثناء حق می‌دهم که هرجوی دلش می‌خواهد شعر بگوید و نثر بنویسد، اما فقط برای عمه‌اش! اگر برای‌زبان فارسی شعر یا نثر می‌نویسد... می‌خورد که هرجوی دلش می‌خواهد بنویسد. مگر زبان فارسی فقط مال من و شماست؟ این زبان مال يك ملت ۲۵ میلیونی بعلاوه تمام تاجیکستان وافغانستان و فارسی‌دانهای پاکستان وهندوستان وفارسی‌دانهای همه‌جاست...

دربابندری: بگذارید من سؤال را به‌شکل دیگری مطرح کنم.

مینوی: بفرمایید.

دربابندری: الآن چیزی به معنای «موومان» فرنگیها در شعر فارسی دیده می‌شود. با خوب وبدش هم فعلاً کار نداریم. آنچه مسلم است، امروز عده‌ای آدم به‌شکل جدیدی چیز می‌نویسند، و اسم آن چیز را هم خودشان شعر گذاشته‌اند.

مینوی: درست است.

دربابندری: حتماً شما اینها را مطالعه کرده‌اید.

مینوی: بله.

دربابندری: آیا درمیان اینها چیزخوبی به‌نظرتان نرسیده؟

مینوی: عرض کردم که‌بعضیهایش خوب است.

دربابندری: از خوبهایش می‌توانید برای ما نمونه‌ای نشان بدهید؟

مینوی: مقداری از آثار نادر نادرپور را می‌پسندم. از بعضی نوشته‌های میرزا زادهٔ نعمت هم خوشم آمده. از بعضی نوشته‌های شفیعی کدکنی هم همین طور. روی هم‌رفته ده پانزده‌تا از کتابهای شعر نو را پسندیده‌ام بیشتر شعرهای نیما را هم دوست دارم... اما منظور من این است: يك شعر فقط برای اینکه نو است یا سنتی است نمی‌تواند خوب یا بد باشد. شعر تنها وقتی خوب است که شعر خوب باشد. شعر کهنه و نو ندارد. شعر باید خوب باشد. وانگهی، شعرای قدیم ایران هم همه نوپرداز بودند. کسی که بار اول رباعی یا مسمط یا غزل گفته شاعر نو بوده است، چرا که قبل از آنها اینها وجود نداشته. اینها نوسازی کرده‌اند.

جور دیگر

دربابندری: من هم باشما همعقیده‌ام که شعر کهنه و نو ندارد، شعر خوب و بد دارد. اما امروز دعوای بزرگی میان دو جبهه درگرفته است. يك طرف این دعوی کسانی هستند که برای شعر صفات و کیفیات و شرایط خاصی قائل هستند و می‌گویند شعر باید در این دایره باشد. طرف دیگر این قیود و شرایط را کنار گذاشته‌اند واصولاً جور دیگری فکر می‌کنند.

البته جنبش جدید عدهٔ زیادی شارلاتان و ابله و حقه‌باز هم به وجود آورده. منظور من این است که‌نچون عده‌ای دغل و ابله واحق و دزد همراه این قافله هستند، نباید اصل جنبش و حرکت را محکوم کرد.

مینوی: کاملاً صحیح است.

دربابندری: پس شما با جنبش جدیدی که در شعر فارسی به‌وجود آمده و نیما هم در آن مؤثر بوده، مخالف نیستید؟

رسول پرویزی

مینوی: درست است. بنده به‌هیچ‌وجه مخالف نیستم. شبی از شبهای مجلهٔ سخن در باشگاه دانشگاه، چند نفری پا شدند وشعر نو خواندند. رسول پرویزی پاشد و گفت: می‌دانم که آقای مینوی از شعرهایی که در اینجا خوانده شد خوششان نیامده. من پا شدم و جواب دادم: شما از کجا می‌دانید؟ شما چه حق دارید از طرف من که حی و حاضر در اینجا نشسته‌ام اظهار عقیده کنید؟ هیچ از من پرسیدید از کدام يك خوشم آمده و از کدام يك خوشم نیامده؟.. بنده‌از شعرخوب خیلی‌هم خوشم می‌آید، واعتقاد هم دارم که اشخاص آزاد هستند شعر بگویند بدون قافیه و وزن و بدون‌رعایت قواعد سنتی شعر فارسی. هرکس آزاد است. اما باید این شعرها به‌زبان فارسی سروده شده باشد و دارای معنایی هم باشد. آیا شما می‌خواهید مطلبی را بگویید یا نمی‌خواهید؟

دربابندری: دراینجا بحث بزرگی پیش می‌آید که گمان نمی‌کنم فرصت پرداختن به آن را داشته باشیم. حقیقت این است که الان در شعر جنبشی هست که به‌وجود معنی در شعر اعتقاد ندارد. می‌گویند معنی در شعر لزومی ندارد.

مینوی: من دیگر نمی‌دانم اسم آن را چه باید گذاشت!

افشار: آن اشعار برای افراد صاحب‌مشاعر نیست!

دربابندری: به‌هرحال، می‌خواستم بگویم چنین چیزی هست.

شفیعی کدکنی: این يك ژانر تازه است که واقعاً به شعرای پیرو نیما مربوط نیست. این يك جنبش تازه است، يك عده جوانها برای خودشان حرفهایی می‌زنند، وخوب، البته معنی

هم ندارد.

مینوی: در دنیا فقط يك چیز هست که «صدا» است اما به کلمه بستگی ندارد. اسم آن چیز «موسیقی» است. اما هر نوشته‌ای به‌کلمه مربوط است و هرکلمه هم معنایی دارد، و کلماتی که کنار هم می‌آیند باید معنایی را برسانند. اگر معنی نداشته باشد، ردیف کردن کلمات کنار هم کار عبثی است. خلاصه اینکه: هرکس برای همه‌خانمش شعر می‌نویسد، هرطوری دلش می‌خواهد می‌تواند بنویسد، اما اگر برای زبان فارسی می‌نویسد... می‌خورد که هرطور دلش می‌خواهد می‌نویسد.

دربابندری: اجازه بدهید برویم سربك بحث دیگر. کمی هم دربارهٔ ترجمه صحبت کنیم. استاد مینوی خودشان یکی از پیشقدمان این کار هستند و خیلی خوب می‌شود که نظرشان را دربارهٔ ترجمه، که از سی‌چهل سال به‌این طرف روزبه‌روز دامنهٔ وسیعتری پیدا کرده، و استاد در جریان بوده‌اند، بدانیم.

مینوی: بنده يك‌وقتی به مناسبت ترجمهٔ کتاب «میراث اسلام» نظرم را دربارهٔ ترجمه نوشته‌ام که چاپ شده، اما نه با نام خودم. «میراث اسلام» کتابی بود که اگر قرار بود واقعاً ترجمه شود، بایست سیزده عالم درجهٔ اول، که هم انگلیسی، هم فارسی و هم عربی را به‌طور کامل بدانند، جمع بشوند و مشترکاً این کار را انجام بدهند. این سیزده نفر غیر از مسلط بودن به‌این‌سه‌زبان، هرکدام هم باید در یکی از مطالب آن کتاب، مانند تاریخ، موسیقی، جغرافیا، و غیرها متخصص باشند، تا پس از هشت نهمال کار این کتاب به فارسی ترجمه می‌شد، و پس از آن هم بایست يك ادیتور خبره و با سواد نوشتهٔ این سیزده عالم را از لحاظ انشاء یکدست و یکنواخت می‌کرد. فقط دراین صورت این کتاب نهصد یاهزار صفحه‌ای به‌معنی واقعی به‌فارسی ترجمه می‌شد. اما شخصی به‌اسم مصطفی‌علم این کتاب را برداشته در سیمصد و سیزده صفحه ترجمه کرده، ودر مقدمه هم نوشته: آقای ای سی تراپ از من خواستند که این کتاب را ترجمه کنم، وبنده درجواب گفتم بنده نمی‌توانم، وایشان در جواب فرمودند خیر، می‌توانید، و بنده هم ترجمه کردم! اصلاً این مرد بیچاره شعرهای رابعهٔ عدویه را نفهمیده و هرطوری دلش می‌خواسته ترجمه کرده. خلاصه يك کثافتکاری کرده که نمی‌دانم چه عرض کنم. بنده نوشتم مترجم درآن موضوعی که می‌خواهد ترجمه کند باید به‌اندازهٔ خود نویسنده وارد باشد. زبان‌نویسنده

را هم باید به اندازه خود آن نویسنده بداند، و غیر از این، باید نسبت به نویسنده اصلی هم این امتیاز را داشته باشد که زبان مادری خودش را هم به اندازه یکی از نویسندگان درجه اول زبان مادری خودش بداند، و پس از داشتن این مشخصات، با دقت و احتیاط تمام به تمام مأخذها و مراجعی که نویسنده اصلی رجوع کرده، رجوع بکند، تا بتواند ترجمه صحیحی دست مردم بدهد. یعنی همان کاری را بکند که «ابورید» در ترجمه عربی کتاب «حضارة الاسلام» کرده. این مرد ده سال زحمت کشیده، تمام اروپا را زیر پا گذاشته، در کتابخانه‌های مختلف مطالعه کرده، هر نسخه خطی و هر کتاب چاپی را که مورد استفاده «آدام متس» بوده، به دست آورده و استفاده کرده، اصل عبارات عربی و اصل عبارات فارسی تمام اینها را با دقت خوانده و مقابله کرده، و ترجمه کاملی از این کتاب را به دست مردم داده. توقع بنده این است که مثلاً آقایی مثل منوچهر بزرگهر یا نجف دریابندری که مترجمین بسیار خوب ما هستند، وقتی که می‌خواهند کتابی از ارسطو را ترجمه کنند کاملاً ارسطو را بفهمند، باید بتوانند مثل ارسطو فکر بکنند و مثل يك ارسطوی ایرانی بتوانند بیان مطلب بکنند. من این نوع کار را در ترجمه‌های محمدعلی فروغی و محمود صناعی و احمد آرام دیده‌ام، و همچنین در ترجمه‌های منوچهر بزرگهر و بعضی از ترجمه‌های جناب عالی هم دیده‌ام، و دلم می‌خواهد همه مترجمین این طور کار بکنند. از يك ترجمه خوب هم که بنده خیلی از آن استفاده کرده‌ام و بر آن حواشی هم نوشته‌ام باید نام ببرم، و آن هم «سالامبو» است که آقای احمد سیمعی به فارسی ترجمه کرده. تمام اشاراتی را که آن مرد کرده، آقای احمد سیمعی گشته و پیدا کرده و توضیح داده، به طوری که هیچ چیزی از آن کتاب، در ترجمه فارسی از نظر خواننده فوت نمی‌شود. من دلم می‌خواهد همه ترجمه‌ها از این قبیل باشد. از ترجمه‌های بسیار خوبی که اخیراً خوانده‌ام «مسیح باز مصلوب» است که محمد قاضی به فارسی ترجمه کرده...

محمد قاضی

راستی، یکی از کارهایی که شما باید بکنید، این است که نظیر همین جلسه‌ای را که برای بنده تشکیل داده‌اید، برای محمد قاضی هم ترتیب بدهید.

افشار: این کار شده! اول بار برای او چنین جلسه‌ای تشکیل داده‌اند!

مینوی: عجب، من نمی‌دانستم.

افشار: آقای مینوی، به طوری که می‌دانیم، کار ترجمه از زبانهای مختلف، حداقل از هزار سال پیش در زبان فارسی رواج داشته و مثل اینکه روش ترجمه همیشه تا حدودی بر مبنای نقل به معنی متکی بوده.

مینوی: درست است.

افشار: مثلاً کتبی که از عربی ترجمه شده، در واقع برگردان مفهوم آن کتب است به زبان فارسی، البته با رعایت دقایق اصل کتاب.

مینوی: درست است.

افشار: می‌دانیم که احتیاج به ترجمه روز به روز بیشتر می‌شود و دامنه این کار روز به روز وسیعتر می‌شود، و ناچار برای جواب دادن به این احتیاج هم کار ترجمه ناچار سرعت پیدا می‌کند. آیا با سرعتی که در این شرایط ناچار وجود خواهد داشت، وقت این همه دقت و تحقیق برای مترجم از کجا فراهم خواهد شد؟ یعنی می‌خواهم عرض کنم که این روش و سیاست تا اندازه‌ای معلول احتیاج است و کمی هم معلول ولنکاری و سهل انگاری که در طبیعت ما وجود دارد.

مینوی: دعوای من فقط با همان ولنکاری و سهل انگاری است. از اینها که بگذریم، کار ترجمه می‌تواند به سه نوع صورت بگیرد: اول اینکه می‌شود کتابی را اقتباس کرد؛ مثل کتاب سرگشت حاجی بابا، که میرزا حبیب اصفهانی ترجمه کرده. میرزا حبیب اصفهانی يك کتاب فارسی درست کرده که مبتنی است بر ترجمه فرانسه يك کتاب انگلیسی. میرزا حبیب اصفهانی در ترجمه این کتاب به اصل نوشته مقید نبوده است، بلکه کتاب جیمز موریه را گذاشته جلوش، خودش را گذاشته در محیطی که جیمز موریه وصف می‌کند. میرزا حبیب، اشخاصی را که جیمز موریه وصف می‌کند، از نزدیک می‌شناسد: خودش ملك الشعرا می‌شناسد، خودش حکیم باشی می‌شناسد، خودش دلاک باشی و سقا می‌شناسد، و با شناختی که خودش از این آدمها دارد، آنها را وصف می‌کند. کتاب «ژیل بلاس» را هم همین آدم ترجمه کرده، و به همین نحو هم ترجمه کرده. مثلاً در ترجمه، اسم مرد که‌ای را گذاشته «حکیم خوانایی» یعنی حکیمی که خون آدم را می‌گیرد و به آدم آب اماله می‌کند. اسم فلان مرد که را هم گذاشته اخیزین العابدین. این کار اقتباس است از روی يك کتاب فرنگی که ربطی به ترجمه صحیح

ندارد. بد نیست داستان این اقتباس را هم بدانید: این کتاب «ژیل بلاس» را میرزا حبیب به فارسی ترجمه کرده بود، و پس از کشته شدن میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و حسین خبیر الملك در تبریز، می‌افتد به چنگ میرزا محمدخان کرمانشاهی. او به گمان اینکه این نسخه منحصر به فرد است، آن را می‌دزدد و به نام خودش می‌کند، و به مرحوم تقی زاده هم می‌گفته: معنی ندارد که در ترجمه بگوییم فلانی در پاریس بود و رفت به شانزلیزه و سری زد به هتل سن ژرمن و در آنجا برخورد کرد مثلاً با مادام دو لافو... چون که مردم اینها را نمی‌فهمند، و بهتر است اینها را هم فارسی کرد. بهر حال، میرزا محمدخان کرمانشاهی به گمان اینکه نسخه منحصر به فرد است ترجمه میرزا حبیب را می‌دزدد و به نام خودش چاپ می‌کند، اما نسخه دیگری از این ترجمه به خط میرزا آقاخان کرمانی در استانبول موجود است که بنده عکسش را برداشته‌ام و دارم، و همین آقا در مقدمه‌ای هم که بر ترجمه مسروقه نگاشته، اظهار عقیده کرده که: بهترین مترجم دنیا میرزا محمد حسین خان ذکاء الملك فروغی است! این که گفتم یکی از انواع ترجمه است. اینها ترجمه نیستند و اقتباس هستند.

شفیعی کدکنی: علت این اظهار عقیده هم شاید این باشد که فروغی هم خودش ترجمه نمی‌کرده، بلکه دیگران برایش ترجمه می‌کردند و او تحریر می‌کرده و چیز دیگری از آب در می‌آورده...

بازی با آتش

مینوی: بله. همین است. مثلاً اگر بخواهیم جمله‌ای را از فرانسه به فارسی برگردانیم، و ترجمه کلمه به کلمه آن بشود «این کار تو مثل بازی کردن با آتش است»، ممکن است ترجمه صحیح منظور نویسنده اصلی نباشد. چون در فارسی معنی «بازی کردن با آتش» این است که «شب جاییت را تر خواهی کرد» و ترجمه دقیق آن جمله به فارسی، ممکن است... بازی کردن با «دم مار» یا «بازی کردن با دم شیر» باشد. و مفهوم تحریر همین است. محمد قاضی هم همین کار را کرده. مثلاً و تشبیه‌ها را تغییر داده، و در حاشیه هم توضیح داده که در اصل کتاب چنین و چنان بود. این کار را باید کرد، چرا که شما این اثر را برای فارسی زبان ترجمه می‌کنید، فارسی زبان نباید احساس بکند که آن مرد که در نوشته خودش چیز خلاف قاعده‌ای به کار برده. دوم ترجمه‌هایی هست از قبیل «کلیله و دمنه» و «اخلاق

ناصری»، که خود مترجم صریحاً گفته است که من در هر جا دلم خواسته تغییراتی داده‌ام. مثلاً نصرالله منشی گفته است این باب مفصل بود، من مختصرش کرده‌ام. و یا نوشته دراصل شعر نداشت، من دلم خواسته اشعار عربی و فارسی اضافه کرده‌ام. یا صاحب «اخلاق ناصری» گفته است که من کتاب مسکویه را گذاشتم جلوم، خواستم آن را ترجمه کنم، دیدم ترجمه رسا نخواهد بود، و مقداری از اخلاق در کتاب «طهارة الاعراق» نیست، و من ناچار شدم اضافاتی بیاورم. یکی هم ترجمه‌هایی است از نوع ترجمه کتاب ابن سینا که مرحوم فروغی کرده، که باید تمام جزئیاتش کلمه به کلمه رعایت بشود تا بدانیم ابن سینا چه گفته. اگر اشخاصی ترجمه‌هایی از روی نفهمی و جهل و بیسوادی می‌کنند، نباید آنها را به حساب ترجمه صحیح گذاشت. بگذارید بگویم، این کتاب «يك سال در میان ایرانیان» اثر «پراون» را بردارید و بخوانید. ترجمه این کتاب هیچ شباهتی به اصل آن ندارد.

افشار: بله. کتاب را خوانده يك چیزی نوشته. منصوری این کتاب را ترجمه کرده.

از روی نفهمی

مینوی: اصلاً این مرد انگلیسی نمی‌داند. قبلاً کتابهایی از فرانسه ترجمه می‌کرد. حالا یکهو شده انگلیسی‌دان و کتاب انگلیسی ترجمه می‌کند! در واقع کتابی را جلوش می‌گذارد، يك صفحه‌اش را می‌خواند، و خیال می‌کند از آن چیزی فهمیده، و همان را برمی‌دارد و می‌نویسد؛ در نتیجه چیزی درمی‌آید که هیچ ربطی به کتاب پراون ندارد. یا احمد پڑوه که «انقلاب مشروطیت ایران» را ترجمه کرده. این ترجمه هم از نوع همان ترجمه‌ای است که گفتیم: ترجمه‌هایی از روی نفهمی.

دریابندری: وقت استاد را زیاد گرفتیم. می‌خواستم مطلب دیگری را هم ببرم. می‌خواستم بدانم این کتابخانه شما به چه ترتیبی و در چند سال فراهم شده. چون که این کتابخانه، از لحاظ ایران‌شناسی کتابخانه مهمی است.

مینوی: قبلاً هم خدمتتان عرض کرده‌ام. همه قبیله من عالمان دین بودند. مخصوصاً جد مادری و جد پدری‌ام. مقداری از این کتابها ارث خانوادگی بنده است. و غیر از این، چون بنده در يك خانواده کتابدار و کتابخوان به دنیا آمده و بزرگ شده بودم، عشق به کتاب داشتن و کتاب خواندن هم از کوچکی در بنده به وجود آمد. وقتی بنده کوچک بودم، پدرم می‌رفت کتاب امانت می‌گرفت و یا کرایه

می‌کرد و به خانه می‌آورد و ما تمام خانواده دور هم می‌نشستیم به نوبت می‌خواندیم. و این نوع کتاب خواندن یعنی کتابخوانی دسته‌جمعی، پنج‌شش سال در خانواده ما معمول بود.

بعد رفتم به دارالفنون. مادرم هر روز برایم نان در دستمال می‌پیچید و دوعبای پول قاقق هم در جیب می‌گذاشت که بنده بایست با این دوعبای، یعنی هشت‌شاهی، قاتقی از قبیل حلواآورده و کله‌پاچه و پنیر و از این قبیل چیزها بخرم. اما من فقط سه‌شاهی از این پول را پنیر یا حلوا می‌خریدم. در باغچه دارالفنون هم جمعری می‌گذاشتند. از آن سبزه‌ها هم می‌چیدم بانان می‌خوردم و پنج شاهی پس‌انداز می‌کردم. می‌رفتم به مسجد شاه. در صحن و حیاط مسجد شاه گله به گله بساط کتابفروشی می‌چیدند. من بایکی از کتابفروشیهای مسجد شاه، با آقارضا، قرار گذاشته بودم که روزی پنج‌شاهی به او بدهم، وقتی پس‌اندازم به حد کافی رسید، بمن کتاب بدهد. مثلاً اگر قیمت کتاب سی‌شاهی بود بایست شش‌روز، روزی پنج‌شاهی به آقا رضا بدهم و روز ششم کتاب را تحویل بگیرم. کم‌کم آقارضا بمن اعتماد پیدا کرد و کتابهایی را که می‌خواستم بمن می‌داد، پولش را با اقساط روزانه پنج‌شاهی از من می‌گرفت. يك روز بدهی من به آقارضا به سه تومان رسید. سه تومان در آن وقت برای من ثروت هنگفتی بود. من چه طور می‌توانستم این قرض را بپردازم؟ سفر دماوند هم برای پدرم پیش آمده بود و ما هم بناچار با او می‌رفتیم. رفتم پیش آقا رضا و قضیه را گفتم. و پرسیدم که چه کار باید بکنم. آقارضا گفت: عیبی ندارد. وقتی از سفر برگشتی می‌دهی. و ما رفتم سفر و يك سال بعد برگشتیم به تهران. تاب‌رگشتم رفتم سراغ آقا رضا. اما آقا رضا مرده بود. آقا رضا برادری داشت در بازار حلبی‌سازها. رفتم سراغ او گفتم: خدایا مرز برادر شما سه تومان از من طلبکار است. حتماً آن مرحوم زن و بچه هم دارد! گفت: بله.

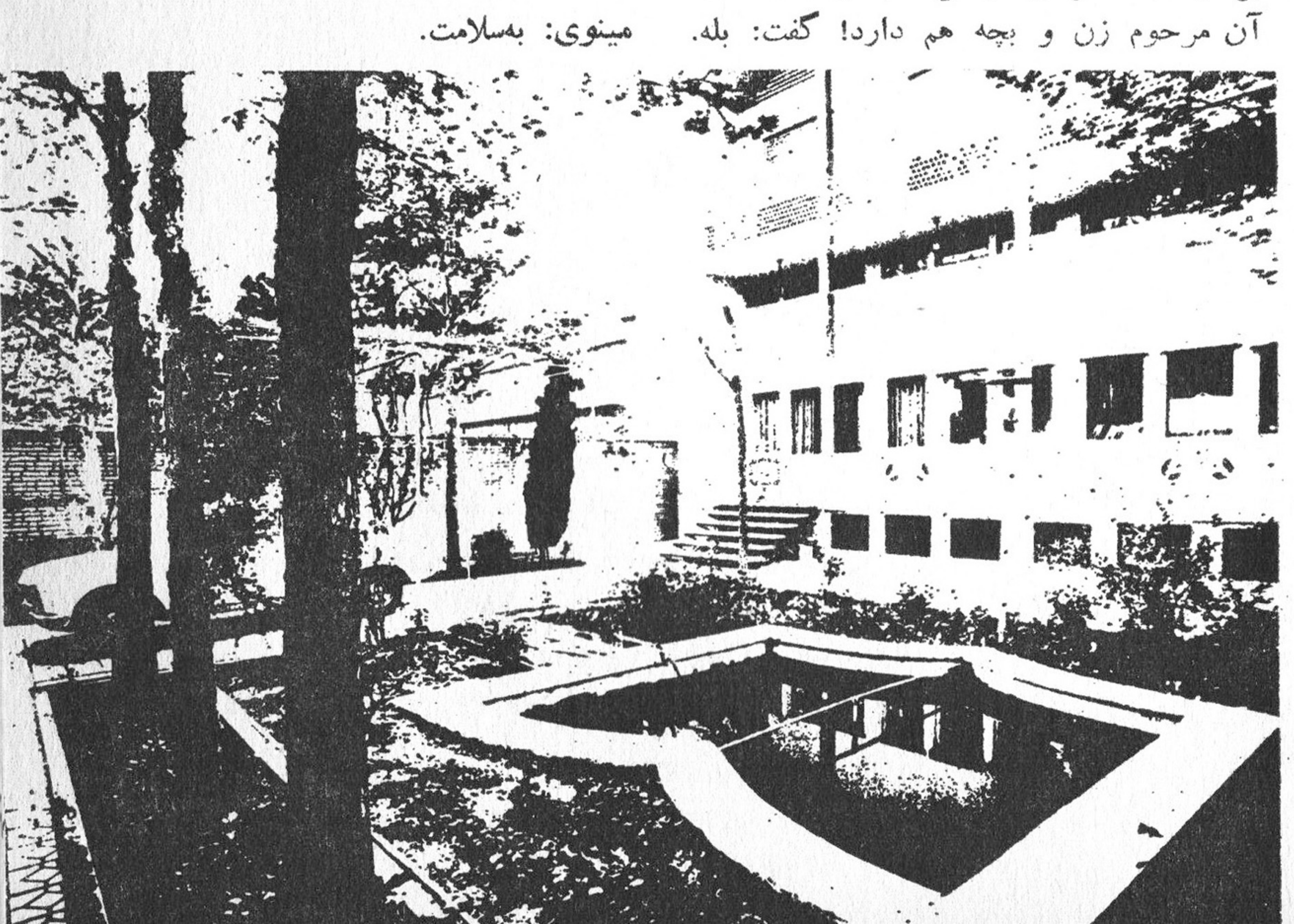
دریابندری: متشکرم. خیال می‌کنم بهتر است بیش از این وقت استاد را نگیریم.

مینوی: به سلامت.

گفتم: اجازه بدهید این سه تومان را بدهم به شما، شما بدهید به زن و بچه‌اش، و او هم تشکر کرد و قبول کرد. منظورم از گفتن این مطالب این است که بگویم به چه شکلی شروع به جمع‌آوری کتاب کردم.

اغلب هم کتابهای شعر و دواوین و داستانهای شعری را جمع می‌کردم، که با چاپ سنگی چاپ شده بود. مثل کتاب «یوسف و زلیخای فردوسی» یا ترجمه «جاودان خرد» و غیره. در پشت هر کتاب هم تاریخ خرید آن را به نام «مجتبی واثق» یادداشت می‌کردم. چون خیال می‌کردم شاعرم برای خودم تخلص شعری درست کرده بودم. بهر حال، در پشت جلد خیلی از این کتابها که می‌بینید، تاریخ خرید واسم مجتبی واثق شریعتمداری یادداشت شده. بنده هفتاد جلد از این کتابها را هم دادم به ربیکا برای دانشکده شرقیات پراگ. که اغلب آنها از همان کتابهای چاپ سنگی نادر و کمیاب قدیمی ایران است و دیگر پیدا نمی‌شود. مقداری از کتابهایم را هم دزدیدند، و خلاصه اینکه بنده از سن دوازده سیزده سالگی به بعد به تدریج کتاب می‌خریدم و به دوست جلد کتابی که از جدم به پدرم و از پدرم به بنده ارث رسیده بود اضافه کردم، و حالا به ۲۵ هزار جلد رسیده و دلم می‌خواهد اگر می‌توانستم به ۲۰۰ هزار جلد می‌رساندم و تمام این کتابخانه را هم مجاناً و بلاعوض به ملت ایران تقدیم خواهم کرد، درجایی مثل دانشگاه یا مجلس شورای ملی یا آستانه مشهد، خلاصه در جایی که کتابها از هم متفرق و پراکنده نشود و به درد آیندگان بخورد. بنده از دسترسی نداشتن به کتاب خیلی زجر کشیده‌ام، و دلم می‌خواهد آیندگان بی‌آنکه زجر بکشند این کتابها را در دسترس داشته باشند.

دریابندری: متشکرم. خیال می‌کنم بهتر است بیش از این وقت استاد را نگیریم.



نمونه کار و فهرست

To be, or not to be: that is the question:
Whether 'tis nobler in the mind to suffer
The slings and arrows of outrageous fortune,
Or to take arms against a sea of troubles,
And by opposing end them? To die—to sleep,—
No more; and by a sleep to say we end
The heart-ache and the thousand natural shocks
That flesh is heir to, 'tis a consummation
Devoutly to be wish'd. To die;—to sleep;—
To sleep! perchance to dream! ay, there's the rub;
For in that sleep of death what dreams may come,
When we have shuffled off this mortal coil,
Must give us pause: there's the respect
That makes calamity of so long life;
For who would bear the whips and scorns of time,
The oppressor's wrong, the proud man's contumely,
The pangs of dispriz'd love, the law's delay,
The insolence of office, and the spurns
That patient merit of the unworthy takes,
When he himself might his quietus make
With a bare bodkin? Who would fardels bear,
To grunt and sweat under a weary life,
But that the dread of something after death,
The undiscover'd country from whose bourn
No traveller returns, puzzles the will,
And makes us rather bear those ills we have
Than fly to others that we know not of?
Thus conscience doth make cowards of us all,
And thus the native hue of resolution
Is sicklied o'er with the pale cast of thought,
And enterprises of great pith and moment
With this regard their currentsturn awry
And lose the name of action.

Hamlet; Act III, Scene I

بود حاضر سازد. همینکه شهود حاضر شدند از ایشان پرسید آیا اینها شهادت و خط شماست گفتند «آری، او را بکش که در قتل او صلاح مسلمانان است و خون او را ما به گردن می‌گیریم» — حلاج را از چارچوبه بزیر کشیدند، و وزیر به صاحبان شهادت و فتوی گفت آیا امیرالمؤمنین از خون او بری است؟ گفتند آری، گفت آیا صاحب شرطه از خون او بری است؟ گفتند آری — آنگاه شمشیردار پیش آمد و گردن حلاج را زد و سرش در پیش پای او بزمین افتاد. سپس تن او را در آتش سوزاندند و خاکسترش را در دجله ریختند.

نمونه ترجمه

مردن یا زیستن
از «هملت» تصنیف شکسپیر
ترجمه مجتبی مینوی

بیودن یا نبودن: بحث دراینست: آیا عقل را شایسته‌تر اینکه مدام از منجنیق و تیر دوران جفاپیشه ستم بردن، و یا بر روی یک دریا مصائب تیغ آهختن، واز راه خلاف ایام آنها را سرآوردن؟ بمردن، خواب‌رفتن، بس؛ و بتوانیم اگر گفتن که با یک خفتن تنها همه آلام قلبی و هزاران لطمه و زجر طبیعی را که جسم ما دچارش هست پایان میتوان دادن، چنین انجام را باید باخلاص آرزو کردن. بمردن: خواب رفتن؛ خواب رفتن! یحتمل هم خواب دیدن! ها، همین اشکال کار ماست؛ زیرا، اینکه در آن خواب مرگ و بعد از آن کر چنبر این گیرودار بی‌بقا فارغ شویم آنکه چه رؤیاها پدید آید، همین باید تأمل را برانگیزد: همین پروا بلایا را طویل‌العمر میسازد؛ وگرنه، کیست کو تن در دهد در طعن و طنز دهر و، آزار ستمگر، وهن اهل کبر و، رنج خفت از معشوق و، سرگرداندن قانون، تجربه‌های دیوانی و، خواربها که دایم مستعدان صبور از هر فرومایه همی بینند، اینها جمله در حالی که هرآنی بنوک دشنهای عریان حساب خویش را صافی توان کردن؟ کدامین کسی بخواهد این همه بار گران بردن، عرق‌ریزان و نالان زیر ثقل عمر سر کردن، جز آنکه خوف از چیزی پس از مرگ (آن زمین کشف ناکرده که هرگز هیچ سالک از کرانش برنمیگردد) همانا عزم را حیران و خاطر را مردد کرده، ما را برمی‌انگیزد که در هر آفت و شری که می‌بینیم تاب آورده، بیهوده بدامان بلیاتی جز از اینها که واقف نیستیم از حال آنها خویشتن را در نیندازیم؟ بدین آیین، شعور و معرفت ما جمله را نامرد میسازد، بدین‌سان، پوشش اندیشه و سودا صفای صیغه اصلی همت را به‌روزردی مبدل سازد و نیات والا و گران‌سنگ از همین پروا زمجری منحرف گردیده از نام «عمل» محروم میمانند.

لندن — اول ژانویه ۱۹۴۴ میلادی

نمونه نثر

متجاوز از هزار و پنجاه سال پیش شخصی موسوم به حسین‌بن منصورالحلاج را در بغداد گرفتند واستنطاق کردند و هشتاد و چهار نفر از مشاهیر فقها و قراء عصر فتوی دادند که صلاح مسلمین در کشتن اوست وشب سه‌شنبه ۲۴ ذی‌القعدة از سال ۳۰۹ هجری او را در کنار جسر بغداد برچارچوبی کشیدند، وصبح روز بعد حامدبن العباس که وزیر المقتدر — بالله خلیفه عباسی بود در کنار جسر حاضر شد و از آستین خود طوماری بیرون آورده آن را به محمدبن عبدالصمد داد که صاحب شرطه یعنی رئیس مأمورین نگهبانی شهر بود، وامر کرد شهودی را که خط و توقیع ایشان برآن محضر

آثار مجتبی مینوی

سرش چند روز در کنار آن جسر بر دیوار زندان نوماند، و بعد آن را پایین آوردند و به‌ کلیه بلاد اسلام تا اقصای خراسان برده شهر به شهر گرداندند و به مردم نشان دادند که «بینید این سر حلاجی است که ادعای خدایی می‌کرد».

حلاجی که ادعای خدایی می‌کرد! که بود این حلاج، از کجا بود، از چه فرقه‌ای بود، و چه می‌گفت؟

بعضی گفته‌اند که حسین‌بن منصور حلاج اصلا از اهل بیضا از بلاد فارس بود، و می‌گویند که جدش یک نفر مجوسی یا زردشتی بود، دیگران او را از اهل نیشابور یا مرو یا طالقان یا ری یا مواضع دیگر دانسته‌اند. به‌قولی درشوشتر (تستر) و به‌قولی در واسط نشو و نما کرد، و سپس به‌بغداد رفته با صوفیه آمیزش کرد و با شیوخ ایشان مثل جنیدبن محمد و ابوالحسین نوری و عمرو مکی همنشینی کرد و طریقت ایشان را فراگرفت و به‌اصطلاح ایشان سخن می‌گفت و شعر می‌سرود، و خوش عبارت و شیرین بیان بود. بعد از

فهرست مهمترین آثار

الف) تألیف

- مازیار (به‌انضمام نوشته صادق هدایت). تهران، ۱۳۱۲، ۱۳۳۸ص.
- اقبال لاهوری شاعر پارسی‌گوی پاکستان: بحث در آثار و افکار او، تهران، مجلهٔ یغما، ۱۳۲۸، ۷۵ص.
- پانزده گفتار: دربارهٔ چند تن از رجال ادب اروپا از اومیروس تا برناردشا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵، ۴۴۸ص. چاپ‌دوم: ۱۳۴۶، ۵۲۷ص.
- آزادی و آزاد فکری (مجموعهٔ مقالات). تهران، ۱۳۳۸، ۱۲۸ص.
- نقدحال، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱، ۵۵۰ص.
- تاریخ و فرهنگ، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۲، ۵۵۴ص
- فردوسی و شعر او، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶، ۲۴۶ص.
- داستانها و قصه‌ها، تهران، خوارزمی ۱۳۴۹، ۲۷۹ص. (عمر دوباره. مجموعهٔ گفتارها و نوشته‌های مجتبی مینوی، جلد اول).

ب) تصحیح و تحشیه

- سیاستنامه، به‌تصحیح عبدالرحیم خلخالی. [دوسوم کتاب به‌وسیلهٔ استاد مینوی تصحیح شده]. تهران، ۱۳۱۰، ۱۸۶ص.
- رساله در امر مالیات، از خواجه نصیرالدین طوسی، باهمکاری ولادیمیر مینورسکی. مندرج در BSOAS (۱۳۲۱/۱۹۴۰)
- مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی‌کاشانی (باهمکاری یحیی‌مهدوی)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۰، جلد اول: ۳۸۶+۲۴ص.
- عیون‌الحکمه، تألیف ابن‌سینا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳، ۴۶+۳۳ص.
- کابوسنامهٔ فرای. آنقره (ترکیه)، ۱۳۳۵، ۲۶ص.
- تحریمه‌القلم (منظومه از سنائی غزنوی)، مندرج در فرهنگ ایران‌زمین، جلد ۵ (۱۳۳۷): ۱۵۰۵.
- مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی‌کاشانی (باهمکاری یحیی‌مهدوی)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷، جلد دوم: یب+۳۸۷ص.

آنکه مقتول شد صوفیه در باب او اقوال مخالف یکدیگر ایراد کردند، بعضی او را مردود و کافر و ملحد می‌دانستند، و برخی او را از فرقهٔ صوفیه می‌شمردند و گفته‌های او را ضبط ونقل می‌کردند واورا عالمی‌ربانی می‌خواندند. مخالفین او او را اهل سحر و شعبده و زندفه دانسته‌اند، و معتقدین به او احوال او را صحیح و دور از ملامت معرفی کرده‌اند و آن اقوال او را «که به‌مذاق اهل ظاهر خوش نیامده و کفر و بدعت شمرده شده است تفسیر و توجیه کرده‌اند» و او را از گفتارها و کردارهای ناروا بری شمرده‌اند. و هنوز بعد از هزار سال هم مطلب به‌همین حال باقیست. علمای ظاهر و فقها به زندقه و کفر والحاد او قائلند، واهل تصوف و عرفان او را از واصلین بحق محسوب می‌دارند. عمدهٔ این اختلاف عقیده دربارهٔ او ناشی از این امر است که حلاج می‌گفته است اناالحق، و برای اینکه معنی این گفته را از نظر صوفیه خوب بفهمیم باید مختصری از تاریخ پیدایش تصوف بدانیم.

«نقدحال» صفحات ۴۳–۴۱

- ترجمهٔ کلیله‌ودمنه، انشای ابوالعالی نصرالله‌منشی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳، ۴۵۱ص.
- سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، تصنیف شهاب‌الدین محمد خرندزی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ مچ+۴۷۸ص.
- تنکسوق‌نامه یا طب اهل ختا، تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تهران، انتشارات دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، ۵۱۹ص (چاپ عکسی).
- وقضنامهٔ ربع رشیدی. تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱، ۳۸۴+۲۲ص، باهمکاری ایرج افشار (چاپ عکسی).

ج) ترجمه

- اطلال شهر پارسه، ارنت هرتسفلد، برلن، ۱۳۰۸، ۲۴ص+۲۶ص.
- فرانسه و ۳۰ تصویر.
- وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان، تألیف آرتور کریستن سن، تهران، کمیسیون معارف، ۱۳۱۴، ۳۰۷ص.

د) مقالات و آثار کوتاه

بیش از ۱۷۰ مقالهٔ تحقیقی و ترجمه در مجلات «آینده»، «تقدم»، «تعلیم و تربیت»، «روزگارنو»، «آموزش و پرورش»، «سخن»، «یادگار»، «یغما»، «مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی» (تهران)، «فرهنگ ایران زمین»، «راهنمای کتاب»، «وحید». «مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی» (مشهد)، «نشریهٔ فرهنگ خراسان»، «بررسیهای تاریخی»، «مهر»، «نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی» (مشهد)، «سیمرغ» (نشریهٔ بنیاد شاهنامهٔ فردوسی).

فهرست کامل تصحیحات و تحشیه‌ها و مقالات استاد مینوی در کتاب نامهٔ مینوی (مجموعهٔ ۳۸ مقالهٔ اهدا شده به‌استاد مینوی [به‌کوشش حبیب یغمائی وایرج افشار و باهمکاری محمدروشن، تهران، ۱۳۵۰] صفحات پانزده تا بیست وهشت آمده است.